

۵،۲

گفت و گوی جهانی

۴ شماره در سال به ۱۵ زبان

بحران جامعه‌شناسی
ایالات متحده

ایوان زلنی

تردید در خصوص
جامعه‌شناسی جهانی

گورمیندر کی. بهامبرا

آینده‌ای که خواهان آنیم

مارکوس شولتز

پس از شارلی ابدو

استفان بو
میل برزین
الیزابت بکر

محفل‌های علمی جهانی

< جامعه‌شناسی در پاکستان

< گرامی‌داشت اولریش بک

< جامعه‌شناسی ایرلند

انجمن بین‌المللی
جامعه‌شناسی



سال پنجم / شماره دوم / جون ۲۰۱۵

<http://isa-global-dialogue.net>



این شماره مجموعه‌ای جدید درباره آینده جامعه‌شناسی به راه انداخته است. جامعه شناس مشهور مجارستانی، ایوان زلنی، تشخیص بحران سه‌گانه سیاسی، روشی و نظری جامعه‌شناسی ایالات متحده را مطرح می‌کند. جامعه‌شناسی ایالات متحده پیوند سیاسی خود را که در دهه ۰۶۹۱ و ۰۷ دانشجویان را جذب می‌کرد و برمی‌انگیخت، از دست داده است؛ برتری روشی خود را از دست داده است و قادر به حفظ تحلیل‌های علی عرضه شده در پژوهش‌های تجربی میدانی نیست که اکنون در علوم سیاسی و اقتصاد رونق گرفته‌اند؛ و همچنین تخیل نظری خود را که از تعامل با اندیشمندان کلاسیک ناشی شده بود از دست داده است. جامعه‌شناسی ایالات متحده مسیر خود را گم کرده و دیگر برای نسل جدید دانشجویان جذاب نیست. آیا این حقیقت دارد؟

نوشته گورمیندر کی. بهامبرا از بریتانیا همچون نوشته‌ی زلنی منتقد هر تمرکز خاصی بر شمال، و البته جامعه‌شناسی «بومی»، جهان‌وطن‌گرایی جهانی و نظریه‌ی نوسازی است، چه اروپامداری را به عنوان نقطه عزیمتش و چه محل ارجاعش در نظر بگیرد. هیچ‌یک از اینها نمی‌توانند به چیزی دست یابند که جامعه‌شناسی جهانی او در جستجویش است، یعنی بازیابی تجربه‌های استعماری و پسا استعماری که توسط روابط بین‌المللی شکل می‌گیرد. اما آیا یک جامعه‌شناسی جهانی بدون مشارکت جنوب می‌تواند وجود داشته باشد؟ دو جامعه‌شناس جوان پاکستانی، به نام‌های لیل بشار و حسن جاوید، با وجود این که پاکستان انجمن ملی جامعه‌شناسی و ۹۱ عضو منفرد در انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی دارد، موانع نفس وجود جامعه‌شناسی (دیگر چه برسد به جامعه‌شناسی جهانی) در بسیاری از کشورهای جنوب را شرح داده‌اند.

همچنین حضور عمیق‌تر شده جنوب در شمال را نمی‌توان فراموش کرد. به دنبال کشتار شارلی ابدو، در حالی که میل برنزی قیام سیاست‌های راست‌گرایانه در سراسر اروپا را توصیف می‌کند، استفان بو فهمی از مباحثات بین جامعه‌شناسان فرانسوی به ما ارائه می‌دهد. الیزابت پکر بر اساس کار میدانی خود در مساجد آلمان، اسپانیا و انگلستان، ترس عمیق حول اجتماعات مسلمان را آشکار می‌سازد.

مارکوس شولتز، نایب‌رئیس پژوهش انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی، ما را از آینده جامعه‌شناسی به سوی جامعه‌شناسی آینده سوق می‌دهد، که موضوع گردهمایی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی در وین، در ۱ تا ۴ ژوئیه ۲۰۱۶ خواهد بود. او اهمیت شناخت آینده را برای ما روشن می‌کند، و نسبت به خطرات آن به ما هشدار می‌دهد. آینده در جنگ انسان است و جامعه‌شناسی می‌بایست جایگاه خود را در شکل دادن آن بازشناسی کند. چشم‌انداز شولتز از اولریش یک الهام گرفته است که در اول ژانویه ۲۰۱۲ درگذشت؛ ضایعه‌ای غم‌انگیز برای جامعه‌شناسی و اجتماع بین‌المللی. او جامعه‌شناسی است که نفوذ و الهاماتش تا فراتر از رشته ما امتداد یافته است. در اینجا مشارکت‌های پیشگامانه او و بازتاب‌هایش در آلمان، آرژانتین، کره جنوبی و کانادا را پاس می‌داریم.

در پایان مجموعه جامعه‌شناسی‌های ملی خود را، این بار از ایرلند، پی می‌گیریم. چهار مقاله دگرگونی‌های جهانی ایرلند را منعکس می‌کند: تأثیر بحران اقتصادی با پیامدهایی در سطح جهانی، واکنش حوزه عمومی احیاء شده، ویژگی فراملی خانواده ایرلندی، و دلالت‌های حمایت اروپائیان برای جنبش زنان ایرلندی.

< گفت‌وگوی جهانی به ۱۵ زبان در وبسایت انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی در دسترس است.

< یادداشت‌ها را به آدرس burawoy@berkeley.edu بفرستید.



ایوان سزلنی، جامعه‌شناس برجسته مجاری تجارب طولانی و متنوعش در جامعه‌شناسی امریکا را بازتاب می‌دهد و پایان آن را از پیش اعلام می‌کند.



گورمیندر بهامبرا، جامعه‌شناس پیشروی انگلیسی، رویکردهای مرسوم نسبت به جامعه‌شناسی جهانی را نقد می‌کند و رویکرد خودش یعنی «جامعه‌شناسی‌های مرتبط» را پیشنهاد می‌دهد.



مارکوس اس. شولز، نایب‌رئیس پژوهش انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی، مضمون سومین فروم انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی را که در وین به تاریخ ۱۴ اکتبر ۲۰۱۶ برگزار خواهد شد، معرفی می‌کند: «آینده‌ای که خواهیم آنیم: جامعه‌شناسی جهانی و کوشش برای جهانی بهتر».



گفتگوی جهانی با کمک سخاوتمندانۀ SAGE امکان‌پذیر شده است.

سردبیر: مایکل بورووی.

دستیار سردبیر: گی سیدمن

سردبیران اجرایی: لولا بوسوتی، آگوست باگا.

همکاران تحریریه: تینا اویس، راکائل سوسا، جنیفر پلات، رابرت ون کریکن.

سردبیران مشاور: مارگارت آبراهام، مارکوس شولز، ساری حنفی، وینیتا سینه، بنجامین تجربینا، رزماری بربرت، ایزابلا بارلینسکا، دیلک جینداگلو، فیلومین گوتیرز، جان هولمود، گویلرمینا جاسو، کاپالانا کانایران، مارینا ماریانا کورکچیان، سایمون مایادیمنگ، عبدالمؤمن سعد، آیسسه ساکتانیر، سلی سکالون، ساواکو شیراهاسه، گرازینا سکاپسکا، اونجلینا تاستسوگلو، چین-چان یی، النازدر اومیسلوا.

ویراستاران منطقه‌ای

جهان عرب: ساری حنفی و منیر السعیدانی.

برزیل: گوستاو تانیگوتی، آندریزا گالی، رناتا بارتو پریترلن، آنجلو مارتینز جونیور، لوکاس آمارال، سلیا آریاس، رافائل دسوزا، بنو آلوز.

کلمبیا: ماریا خوزه آوارز ریوادولا، سباستین ویلمیزار سانتاماریا، آندرس کاسترو آروجو، کاترینه گایتان سانتاماریا.

هند: ایشوار مودی، راشمی جین، پراگیا شارما، جویتی سیدانا، نیدهی بانسال، پانکاج بهاتاگار.

ایران: ریحانه جوادی، عبدالکریم باستانی، نیایش دولتی، میترا دانشور، فائزه خواجه‌زاده

ژاپن: ساتومی یاماموتو، هیکاری کبوتا، هاتسونا کروسوا، ماساهیرو ماتسودا، یوکا میتانی، آیاکا اوگرا، هیروتاکا اوماستو

قزاقستان: آیکول زایبروآ، بیان اسمگامیت، گولیم دوسانوا، دارنیک کولیمنوف، المیرا اوتاره رمضان سالیکناف، آدیل رودیونوف، نورلان بایاگیل، گانی مدی، انار یلیمبایوا، گالیمزانووا ژولدوز

لهستان: آدام مولر، آنا وندزل، جاکوب بارشوسکی، جاستینا کوشیسینسکا، جاستینا زیلینسکا، کامیل لپینسکی، کارولینا میکولاژوسکا، کریستف گوبانسکی، ماریوسز فینکیلسزتان، مارتینا ماکویچ، میکولاژ میرزژوسکی، پاتریشا پندراکوسکی، ورونیکا گاوآراسکا، سوفیا پنزا

رومانی: کوسیم روگینز، کورینا برآگارو، آندریا آکساندرا، رومان کانتاراگیو، الکساندر دوتو، روکساندرا ایوردایچه، میهای بوگدن ماریان، آنجلیکا مارینسکو، آنسا میهای، مونیکا نادراگ، بالاز تلگدی، الیزابت توما، الناز تدور

روسیه: النازدر اوو میسلووا، آنا کادنیکووا، آسجا ورونکووا.

تایوان: جینگ موآ هو.

ترکیه: گل چورباچیوگلو، نیل میت، رانا چاووشوگلو

مشاوران رسانه‌ای: گوستاو تانیگوتی، خوزه ریگوئرا.

مشاور سردبیر: ایگیل اندروز.

< سرمقاله: آینده‌شناسی، جامعه‌شناسی آینده

۲

بحران سه‌گانه جامعه‌شناسی ایالات متحده
ایوان زلی، مجارستان

۴

ما از «جامعه‌شناسی جهانی» باید چه منظوری داشته باشیم؟
گورمیندر کی. بهامبرا، بریتانیا

۸

آینده‌ای که خواهان آنیم
مارکوس شولز، ایالات متحده آمریکا

۱۱

< پس از شارلی ابدو

گفت‌وگوی جامعه‌شناسان فرانسوی پیرامون ماجرای کشتار در شارلی ابدو
استفان بو، فرانسه

۱۳

سیاست افراط‌گرایانه پیش و پس از شارلی ابدو
میل پرزین، ایالات متحده آمریکا

۱۶

یادداشت‌های میدانی: فصل برداشت ترس در اروپا
الیزابت بکر، آلمان

۱۹

< جامعه‌شناسی در پاکستان

در جست‌وجوی جامعه‌شناسی در پاکستان
لیلا بشر، پاکستان

۲۲

چشم‌اندازها برای جامعه‌شناسی در پاکستان
حسن جاوید، پاکستان

۲۴

< گرامی داشت اولریش بک

اولریش بک، یک جامعه‌شناس اروپایی با هدفی جهان‌وطنانه
کلوزه دوره، آلمان

۲۶

اولریش بک در آمریکای لاتین
آنا ماریا وارا، آرژانتین

۲۸

تأثیر اولریش بک در آسیای شرقی
سانگ ژین هان، کره جنوبی

۳۰

تأثیرات ناهمگون اولریش بک در آمریکای شمالی
فویوکی کوراساوا، کانادا

۳۲

< جامعه‌شناسی در ایرلند

سفر ایرلند به سوی فاجعه اقتصادی
شان او ریابین، ایرلند

۳۴

در دفاع از قلمرو عمومی
مری پی. کورکوران، ایرلند

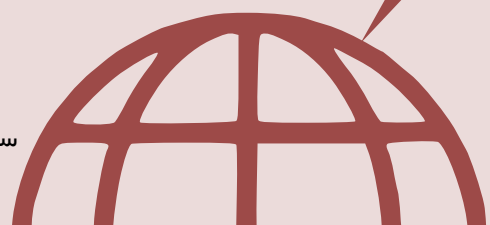
۳۶

جنبش زنان ایرلندی
پانولین کولن، ایرلند

۳۸

روابط سلتی؛ خانواده‌های جهانی ایرلند
ربکا چیو کو کینگ-اوراین، ایرلند

۴۰



بحران سه‌گانه جامعه‌شناسی امریکا

ایوان زلنی، دانشگاه نیویورک، امریکا

۴۵ سال پیش در بحران آینده جامعه‌شناسی غربی، آلون گلدنر سقوط کارکردگرایی-ساختاری پارسونزی و طلوع یک جامعه‌شناسی انعکاسی‌تر را پیش‌بینی کرد - خطاری که به نظر می‌آید اکنون به طور غریبی جابجا شده است، چون تا ۱۹۷۰ جامعه‌شناسی پارسونزی مرده بود و جامعه‌شناسی به هیجان‌انگیزترین دوره‌اش وارد می‌شد. همراه با گلدنر، جامعه‌شناسانی چون سیمور مارتین لیپست، سی. رایت میلز، اس. ام. میلر، لی رینواتر، پیر بوردیو، دیوید لاکوود، رالف میلیبند، کلوس آفی، رالف دارندورف - همراه با دیگرانی از اروپای شرقی پس از سوسیالیسم، شامل زیگموند باومن، لژک کلاکسکی، و گروه پراکسیس در یوگسلاوی - یک جامعه‌شناسی انتقادی نشاط‌آوری را پیشنهاد کردند. جالب اینجاست که، بحرانی که گلدنر پیش‌بینی کرده بود به نظر حل شده می‌رسید: رشته علمی راهش را خارج از مسیر بن‌بست کارکردگرایی-ساختاری یافته بود، و به جای آن به سوی یک کعبه آمال برای دانشجویان رادیکال - و بسیار باهوش - در حال شکوفایی بود. به یک‌باره لیست ملال‌آوری از دوره‌های جامعه‌شناسی مقدماتی، مفاهیم تجربی غیر قابل آزمایش و درک نکردنی به سرزمینی هیجان‌انگیز از جنبش سیاسی و مناظره روشنفکرانه تبدیل شد.

| ایوان سزلنی



ایوان زلنی دانشمند اجتماعی پرافتخار و برجسته‌ای است که جامعه‌شناسی را به سؤالات مهم زمان ما نسبت می‌دهد. او حرفه خود را در دهه ۱۹۶۰ با کار در اداره آمار مجارستان و سپس در آکادمی علوم در مجارستان آغاز نمود، تا زمانی که به دلیل کارهای انتقادی خود، و به طور خاص، کتابی که با جورج کنراد به نام روشنفکران در مسیر دستیابی به قدرت طبقاتی (۱۹۷۹) - یکی از برجسته‌ترین و اصیل‌ترین مقالات در حوزه سوسیالیسم دولتی که از اروپای شرقی به دست آمده - نوشت، مجبور به ترک وطنش شد. وی به استرالیا نقل مکان کرد، جایی که دپارتمان جامعه‌شناسی در دانشگاه فلیندرز را پایه‌گذاری نمود، و از استرالیا به امریکا رفت و به مقام استادی برجسته در دانشگاه ویسکانسین-مدیسون، انگلز و سپس دانشگاه ییل دست پیدا کرد. او اخیراً مؤسس دانشکده علوم اجتماعی در پردیس ابوظبی دانشگاه نیویورک شده است. تحقیق وی در مورد اثرات توزیعی مجدد بازارها تحت سوسیالیسم دولتی و مطالعه وی درباره مسیر کارفرمایان سوسیالیست تا امروز راه‌گشا بوده است. وی یکی از معدود دانشمندان اجتماعی است که با مفهوم گذر از سوسیالیسم دولتی به سرمایه‌داری دست و پنجه نرم می‌کند و با ترکیب تحلیل تاریخی و تطبیقی، همراه با دانشجویانش گیل ایال و الینور تونسلی کتاب ساختن سرمایه‌داری بدون سرمایه‌داران (۱۹۹۸) را نوشته است. وی تحقیقاتی بر روی مرفه‌ترین نخبگان و محروم‌ترین جمعیت‌ها در مجارستان پس از کمونیسم منتشر کرده است. او توسط دانشجویانش که در سراسر جهان پراکنده هستند مورد احترام و علاقه است، و برای سخنرانی‌هایش در مورد تاریخ نظریه اجتماعی معروف است. افراد اندکی در موقعیت بهتری برای ارزیابی سرنوشت جامعه‌شناسی امریکا وجود دارند - از دیدگاهی هم درونی و هم بیرونی.



دو راه را قطع می‌کند: ما نمی‌توانیم دانشجویان را به تعداد کافی جذب کنیم، و جامعه‌شناسی به نظر سناریوهای کم و کمتری برای اصلاح اجتماعی رادیکال پیشنهاد می‌کند.

< بحران روش‌شناختی

اما بحران جامعه‌شناسی همچنین یک «انقلاب روش‌شناختی» را بازتاب می‌دهد. مانند آگوست کنت که اصرار داشت «دانش جامعه» باید درگیر همان دقت روش‌شناختی که «دانشمندان» طبیعت را مطالعه می‌کنند شود، دانشمندان علوم اجتماعی مدت طولانی در جستجوی توجیه کردن «دانش» در برچسب‌های رشته‌شان، با ایجاد «روابط علی» بین «متغیرها» بودند.

آیا آن کسانی که پدیدهای اجتماعی (و اقتصادی) را مطالعه می‌کنند می‌توانند ادعاهایی قابل باور در مورد علیت ارائه دهند؟ ماکس وبر که بدگمان بود ما نمی‌توانیم، «علوم اجتماعی تفسیری» را انتخاب کنیم. در حالی که جامعه‌شناسی موفقیت حیرت‌انگیزی در تحقیق پیمایشی براساس نمونه‌گیری تصادفی داشته است - پیش‌بینی نتایج انتخابات با نمونه‌هایی از چند هزار نفر برای جمعیتی بالغ بر صدها میلیون نفر - این موفقیت ما را حتی یک اینچ به آزمایش فرضیات در مورد علیت نزدیک نکرده است.

برای آزمایش فرضیات درباره علیت، یک نفر باید قادر به تعیین بخشی از جمعیت برای یک «گروه آزمایش» باشد، که در معرض محرک‌های («عملیات») مشخصی قرار خواهد گرفت و بقیه در یک «گروه کنترل» نسبت به همان محرک‌ها مجزا خواهند بود.

در مقابل آزمایش‌ها، تحقیق پیمایشی همواره از «مشکل انتخاب» رنج می‌برد، که قادر نیست با هیچ دقت علمی بگوید که نتیجه در جمعیت الف متفاوت از جمعیت ب است چون الف متفاوت بوده است، یا چون یک «تلقی» متفاوت دریافت کرده است. یک مثال ساده: ما می‌دانیم که افراد متأهل طولانی‌تر زندگی می‌کنند. اما چگونه می‌توانیم بگوییم که آن‌ها بیشتر زنده می‌مانند چون ازدواج کرده‌اند یا افراد سالم‌تر به احتمال قوی تر ازدواج می‌کنند (و در هر صورت بیشتر زنده می‌مانند)؟ اگر من بتوانم

اما امروز، پیش‌بینی سابق گلدنر، پیشگویی به نظر می‌رسد: علوم اجتماعی متحمل تغییرات بنیادی شده است. اقتصاد نئوکلاسیک، نظریه انتخاب عقلانی و طراحی تحقیق آزمایشی پیروز ظاهر شدند؛ جامعه‌شناسان همچنان در جستجوی یک پاسخ هستند. دانشجویان اکنون بیشتر محافظه‌کار شدند و نگران شغل و وجوه بازنشستگی هستند، و علاقه به نظریات رادیکال را از دست داده‌اند. دپارتمان‌های جامعه‌شناسی در جدل برای جذب رشته‌های کافی برای توجیه اندازه دانشکده هستند، و اغلب دوره‌های «جذاب» (و اغلب نه خیلی مورد نیاز) را برای بالا بردن ثبت نام‌ها ارائه می‌دهند.^۱

رشته علمی ما با یک بحران سه‌گانه مواجه است. اول، جامعه‌شناسی جاذبه سیاسی خود (و مأموریت رادیکال‌ش) را از دست داده است. دوم، هنوز پاسخ مناسبی برای چالش روش‌شناختی از اقتصاد یا علوم سیاسی انتخاب عقلانی نیافته است. و سوم، جامعه‌شناسی به کلی گیج شده است درباره اینکه یک مرکز نظری مشترک دارد («کتاب‌هایی برجسته» که هر جامعه‌شناسی باید با آن‌ها آشنا باشد)، یا آیا چنین مرکزی حتی مطلوب هست.

< بحران سیاسی

چهل سال پیش، جامعه‌شناسی رشته‌ای بود که نیروی ذهنی و دانشجویان جوان دارای ذهن رادیکال را جذب می‌کرد. این «کاری که باید انجام شود» بود، اگر کسی به اصلاح رادیکال یا حتی انقلاب علاقه داشت. در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰، دانشکده‌های جامعه‌شناسی (به خصوص قدیمی‌ترها) به محافظه‌کار بودن گرایش داشتند، اما دانشجویانشان رادیکال‌های چپ‌گرا بودند.

امروز موقعیت معکوس شده است: ما هنوز دانشکده‌های رادیکال داریم، اما دانشجویانمان به «جمهوری خواهان جوان» بودن گرایش دارند. و اگر شما یک جمهوری خواه هستید، چرا باید به جای اقتصاد یا علوم سیاسی انتخاب عقلانی، جامعه‌شناسی بخوانید؟ ناگهان مشکل ما دیگر این نیست که نمی‌توانیم صندلی‌های کافی پیدا کنیم، بلکه نمی‌توانیم سالن‌های کنفرانس را پر نماییم.

این چیزی است که من آن را «بحران سیاسی» می‌نامم، که هر

جامعه‌شناسی مرزهای این رشته را مبهم می‌سازد.

مقایسه با علوم سیاسی و اقتصاد آموزنده است. اقتصاددانان ظاهراً عموماً بر پایه‌های نظری رشته‌شان اتفاق نظر دارند. تقریباً همه اقتصاددانانی که من می‌شناسم فهم مشترکی دارند که چرا دانشجویان باید قبل از اینکه به سوی دوره‌های پیشرفته‌تر روند، اصول اقتصاد خرد و اقتصاد کلان را بگذرانند. اختلاف کمی در آنچه که باید در این دوره‌ها آموزش داده شود وجود دارد؛ طرح درس‌ها چنان استاندارد شده هستند که هر اقتصاددانی با یک دکتر می‌تواند هر کدام از دوره‌ها را تدریس کند - اگرچه این مهم است که نادیده گرفتن حیرت‌انگیز نظریه‌پردازان «کلاسیک» را یادآور شویم، که بدین معناست که دانشجویان به ندرت با مناقشات دارای سابقه طولانی مواجه می‌شوند. مناقشات نظری کلاسیک شاید هنوز بازگردد تا این رشته را تسخیر کند - مانند کینس و مارکس در دوره بحران مالی جهانی ۲۰۰۸-۹ که چنین کردند.

در مقابل، اغلب دپارتمان‌های جامعه‌شناسی یا نمی‌توانند بر اینکه دوره‌های مقدماتی چه باید باشند توافق کنند (به جای ارائه طیفی از انتخاب‌ها با تفاوت‌های واضح نظری و معرفت‌شناسی) یا یک دوره مقدماتی ارائه می‌دهند که بیشتر شبیه یک سالاد میوه است که موضوعات جذاب را با یک راهنمای تلفن کسل‌کننده از «مفاهیم پایه» مخلوط می‌کند. آیا اقتصاد راه درست را می‌رود یا جامعه‌شناسی مشکل «معرفی» در رشته‌اش را منطقی‌تر حل می‌کند؟ من در بخش آخر این مقاله به این پرسش بازخواهم گشت، اما این واضح است که در حالی که دوره‌های مقدماتی اقتصاد یک وفاق رشته‌ای ایجاد می‌کنند، جامعه‌شناسی در حاشیه هرج و مرج است.

حتی آزاردهنده‌تر: همچنانکه ما در مورد «کلاسیک‌ها» در رشته‌مان اختلاف نظر داریم، درباره سؤال‌هایی که رشته‌مان باید مطرح کند، نامطمئن‌تر می‌شویم. جامعه‌شناسان یک بار به یک توافق سخت درباره مشکلاتی که «مال» آن‌هاست رسیده بودند: نابرابری‌ها (در قدرت، درآمد و فرصت‌های زندگی، از نظر طبقه، نژاد و جنسیت)، دستیابی شغلی و تحصیلی، تحرک اجتماعی. اکنون، به هر حال، ما نه تنها شناسایی سؤالات تحقیقمان را سخت یافتیم، بلکه - باعث خجالت بیشترمان - اقتصاددانان و دانشمندان علوم سیاسی آنچه که سابقاً برای ما بوده را مناسب می‌دانند. این دردناک نیست که مهم‌ترین کتاب‌های اخیر در نابرابری اجتماعی توسط اقتصاددانانی چون توماس پیکتی و جوزف استیگلیتز نوشته شده‌اند؟ آیا ما جا مانده‌ایم؟

< راهی برای خروج از بحران؟ >

اجازه دهید من از این پیام ترجیحاً منفی‌گرایانه با مرور مزیت‌ها و قوت‌های رویکرد جامعه‌شناختی نسبت به واقعیت اجتماعی نتیجه بگیرم و به همکارانم اخطار دهم که نسبت به پیروی از گرایش‌های جدید در اقتصاد و علوم سیاسی محتط باشند.

قوت رویکرد جامعه‌شناختی، انعطاف‌پذیری است. یک سنت طولانی جامعه‌شناسی - از کارل مارکس («ایده‌های طبقه حکمفرما مبدأ همه ایده‌های حکمرانی هستند») و کارل مانهایم («... ایده‌ها، توضیحات، قضایا و سیستم‌های ایده‌ها در موقعیت زندگی کسانی که آن‌ها را بیان کرده‌اند تفسیر شده‌اند») تا اولین گلندر (آینده روشنفکران و ظهور طبقه جدید) - می‌پرسد که سخنگو چه کسی است و نقش (سیاسی) جامعه‌شناس چیست. <<

تعدادی افراد ۱۴ ساله را یک گروه آزمایشی که ازدواج خواهند کرد، تعیین کنم و دیگران در یک گروه کنترل باشند که هرگز ازدواج نخواهند کرد، با بازدید از شرایط سلامت آن‌ها در سال‌های بعد، می‌توانم یک پاسخ علمی دقیق به پرسش علیت بدهم - اما چنین انتساب تصادفی قطعاً غیرممکن است.

محققان اجتماعی تلاش کرده‌اند تا خودشان را از این چاله بالا کشند. برخی تلاش کردند تا «مکانیزم‌های علی» را با نوشتن یک «روایت» که پیشنهاد می‌دهد X ممکن است علت Y باشد (برای مثال، افراد متأهل کمتر می‌نوشند و مرتب‌تر غذا می‌خورند، پس طولانی‌تر زندگی می‌کنند) معین کنند. این یک تلاش خاص است - من چندین بار در تحقیقات خودم این تلاش را کرده‌ام - اما برای «دانشمندان معمولی» خیلی قانع‌کننده نیست. محققان پیمایشی تکنولوژی‌های دیگری را امتحان کرده‌اند، اما هیچ مطالعات پانلی نه مصاحبه‌های تاریخی زندگی این مشکل بنیادی را حل نکرده است؛ مطالعات پانل همواره جمعیت را در طول زمان از دست می‌دهند و مطالعات تاریخ زندگی اغلب از خاطرات انتخابی افراد رنج می‌برند.

برخی دانشمندان اقتصادی و سیاسی به آزمایش‌های آزمایشگاهی روی آورده‌اند. آزمایشات آزمایشگاهی با محیط‌های کاملاً تحت کنترل یک راه‌حل خوب در قالب انتساب تصادفی ارائه می‌دهند اما دارای هزینه‌های هنگفتی هستند: اعتبار بیرونی، که مشخص می‌کند نتایج خارج از موقعیت آزمایشی نیز معتبر هستند یا نه. آزمایشات آزمایشگاهی همیشه در انتخاب تصادفی کم می‌آورند: ما نمی‌توانیم یافته‌های آزمایشات آزمایشگاهی را تعمیم دهیم، جایی که افراد مورد مطالعه معمولاً دانشجویان طبقه متوسط در دوران کالج هستند. («راه‌حل» دیگر «آزمایش زمینه‌ای» نامیده می‌شود که انتخاب تصادفی می‌تواند به کار برده شود، اما این به ندرت انتساب تصادفی را دربرمی‌گیرد).

با این حال، علوم سیاسی و اقتصادی یک راه‌حل منطقاً منسجم (اگرچه همانطور که من در پایین شرح داده‌ام، از نظر تجربی مسئله دارد) برای مشکل علیت ارائه می‌دهند. به هر حال، جامعه‌شناسی در حالت دفاعی است. بنابراین خودش را در یک بحران روش‌شناختی می‌بیند.

< بحران نظری >

جامعه‌شناسی از نظر تئوری نیز در حالت چندان بهتری قرار ندارد؛ این رشته تقریباً از دهه ۱۹۸۰ در یک سراشیبی رو به پایین بوده است. مطمئناً من دلتنگ نوع مرتون-پارسونزی سنت نظری یکپارچه نیستم. کارکردگرایی-ساختاری توسط آنچه من به عنوان یک دیالوگ نظری سالم می‌بینم، جایگزین شد، که اساساً بحث مارکس-وبر بر آن غالب بود اما فضا را برای جایگزین‌ها شامل کنش متقابل نمادین و روش قوم‌نگاری خالی گذاشت.

باید اعتراف کنم که حتی در روزهای طلایی دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، نیروی ذهنی جامعه‌شناسی اغلب بر اینکه چه نویسندگانی باید در دوره‌های نظری جامعه‌شناسی جای گیرند، در حال مبارزه بود. امروز حتی توافق کمتری وجود دارد - به ویژه همچنانکه در تلاش ناامیدانه برای ابقاء هواداران، جامعه‌شناسی تلاش می‌کند تا به برنامه‌های بین رشته‌ای مانند مطالعات زنان، مطالعات امریکایی-افریقای، مطالعات امریکایی-آسیایی، مطالعات مکزیکی-امریکایی، مطالعات فرهنگی و ... چنگ زند. همه این‌ها حوزه‌های مشروع آموزش و پژوهش دانشمندان هستند، اما شامل کردن آن‌ها در

تا زمانی که جامعه‌شناسان به دنبال «صدای بی‌صدا» هستند، هوادارانشان را خواهند یافت.

تقلید از همکاران «علمی» ترشان در اقتصاد یا علوم سیاسی اشتباه کردند.

جامعه‌شناسی یک مزیت دیگر نسبت به سایر «علوم اجتماعی» دارد: جامعه‌شناسان گرایش به استفاده از انعکاس‌پذیری منتقدانه درباره داده‌ها دارند. این مسئله اغلب حتی در مورد محققان کیفی نسبت به «نخبگان کمی»، صادق‌تر است. قوم‌نگارانی که توسط هوارد بکر آموزش دیدند، این را به بهترین شکل می‌دانند: یک نفر باید خودش را در شرایط اجتماعی «غوطه‌ور» کند، پیش از آنکه کسی بتواند بداند که پرسش‌های صحیح کدامند. قوم‌نگاران محتاط - و البته، برخی از محققان پیمایشی - شرح می‌دهند که چه میزان مراقبت برای به دست آوردن واقعیت اجتماعی لازم است.

جامعه‌شناسی غنی‌تر است، اگر به جای علمی که به درستی سخن می‌گوید، هویتش را به عنوان «علم» بپذیرد. بله، ما باید بپرسیم «چرا»، اما مشکوک باقی بمانیم که چقدر جوابمان به این سوال خوب خواهد بود. در این زمینه، اقتصاد و علوم سیاسی غنی‌تر خواهند بود اگر مقداری از فروتنی جامعه‌شناسی را بیاموزند.

پس نتیجه چیست؟ جامعه‌شناسی حقیقتاً در یک بحران سه‌گانه است. این رشته با شیوه نادرستی به چالش «علمی» سربرآورده از اقتصاد نئوکلاسیک و علوم سیاسی انتخاب عقلانی پاسخ می‌دهد. این رشته یا از آن‌ها تقلید می‌کند یا به سوی حوزه‌های بین رشته‌ای «جذاب» یا «به سبک روز» حرکت می‌کند تا فقط هواداران از دست رفته‌اش را بازپس گیرد.

در مقابل، من بازگشت به سنت مارکس و وبر را پیشنهاد می‌کنم، به زمانی که جامعه‌شناسی با مسائل بزرگ مواجه بود. اقتصاد نئوکلاسیک و علوم سیاسی انتخاب عقلانی شاید تظاهر کنند که علم هستند، اما برای جامعه‌شناسی اینکه تلاش کند تا یک «علم نرمال» دیگر شود همانقدر احمقانه است که دقت را ترک کند تا یک روایت صحیح از نظر سیاسی شود. در مقابل، چرا به سنت کلاسیک بازنگردیم؟ زمانی که جامعه‌شناسی پرسش‌های بزرگی می‌پرسید و به شیوه بازتابی و تفسیری‌اش، چالشی جدی برای اقتصاد و علوم سیاسی نوظهور ایجاد کرد چرا یک جامعه‌شناسی متمایل به چپ و نئوکلاسیک انتقادی نداشته باشیم؟ ■

نامه‌های تان را به این نشانی بفرستید:

Ivan Szelenyi <ivan.szelenyi@nyu.edu>

۱. همه مفسران توافق دارند که یک جهش در ثبت‌نام‌ها و رشته‌های جامعه‌شناسی بین ۱۹۶۵ و ۱۹۷۵ و یک کاهش در دهه ۱۹۸۰ وجود داشت. (نگاه کنید به دیوید فابیانیک، «کاهش ثبت‌نام در رشته‌های جامعه‌شناسی»، جامعه‌شناس آمریکایی، بهار ۱۹۹۱: برونون لیچتنستاین، «آیا جامعه‌شناسی آمریکا در حال تنزل است؟» گفتگوی جهانی ۳.۲، و http://www.asanet.org/research/stats/degrees/degrees_level.cfm). در حالی که تعداد اعطای درجات لیسانس تا کاهش‌ها در دهه ۱۹۸۰، به طور ثابت فزاینده بود، ثبت‌نام جامعه‌شناسی و اعطای درجه لیسانس هنوز پایین‌تر از اوجش در اواسط دهه ۱۹۷۰ است.

درست است، دانشجویان محافظه‌کارتر شده‌اند، اما پس از ۲۰۰۸-۹ نارضایتی فزاینده‌ای از نابرابری‌های سرمایه‌داری جهانی بوده است. چنانکه جامعه‌شناسی به نگرانی‌های اکثریت بازمی‌گردد - نابرابری جنسیتی، نژادی و طبقاتی، قدرت، فقر، ظلم، استثمار، تعصب - روزهای خوب گذشته، زمانی که دانشجویان در پله‌ها می‌نشستند به جای اینکه صندلی‌های خالی سالن کنفرانس را ترک کنند، ممکن است بازگردد. فراخوان مایکل بورووی برای «جامعه‌شناسی عمومی» یک فراخوان هوشیارانه برای این کار است - و مشخصاً دپارتمان جامعه‌شناسی برکلی با کلاس‌های درس پر و دانشجویان فارغ‌التحصیل کارآمد کار خود را به خوبی انجام می‌دهد. اگر جامعه‌شناسی مأموریت سیاسی خود را حفظ کند، می‌تواند کشف مسائل بزرگ اجتماعی را از اقتصاد و همچنین دیدگاه انتقادی که خصیصه جامعه‌شناسی کلاسیک مارکس و وبر بود، را باز پس گیرد.

بسیاری از همکاران ما سعی دارند تا بحران روش‌شناختی رشته‌مان را با تبدیل جامعه‌شناسی به یک «علم معمول» بیشتر شبیه اقتصاد یا علوم سیاسی انتخاب عقلانی، با مدل‌سازی رفتار (با تکیه بر آزمایشات آزمایشگاهی) به جای تلاش برای توصیف واقعیت با بیشترین دقت ممکن حل کنند. اما همانطور که من اشاره کردم، در حالی که آزمایشات آزمایشگاهی به ما اجازه می‌دهند تا فرضیات علی را آزمون کنیم، مشکل مخرب آن‌ها با اعتبار بیرونی ممکن است توضیح دهد که چرا بسیاری از «پیش‌بینی‌های علمی» اقتصاد نئوکلاسیک در واقعیت اثبات شده که غلط هستند.

در یک سمینار دانشکده در پردیس ابوظبی دانشگاه نیویورک، همکار عزیزم گیلز سنت-پائول از مدرسه اقتصاد پاریس یک بار پرسید که آیا اقتصاد علم است؟ پاسخ وی قانع‌کننده بود: چطور می‌تواند وقتی که داده‌های با کیفیت پایین را استفاده می‌کند و مدل‌هایی که نمی‌توانند باطل شوند؟ گیلز پیشنهاد کرد که در مقابل، اقتصاد یک «فعالیت فرهنگی» است که به جای پیشنهاد پیش‌بینی‌های باطل‌شونده، شرایط بحث را شکل می‌دهد.

اعتراف می‌کنم که من پرسش «چرا» را قانع‌کننده‌تر از «چگونه» یافته‌م و به سختی هر چیزی که قابل باطل شدن نباشد را به عنوان تحقیق اجتماعی خوب می‌پذیرم. اما مانند وبر که عینیت را «عینیت» نامید، گرایش دارم که علوم اجتماعی را به عنوان «علوم» توصیف کنم. هیچ کدام از علوم اجتماعی علوم نیستند، اگر علم به معنای یک بدنه از پیشنهادات باشد که روابط علی می‌توانند آزمون شوند. عمل اجتماعی در نزد هابزی‌ها یا پارسونزی‌ها «ارادی» است، با این فرض که یک «عامل» می‌تواند انتخاب کند (اگرچه درون قواعد مشخص). همانطور که مارکس به شکلی دقیق مشاهده کرده است، «افراد تاریخ خودشان را می‌سازند، اما {تحت قواعد} منتقل شده از گذشته». مردم انتخاب می‌کنند و این انتخاب‌ها فقط در یک رابطه تصادفی و نه جبرگرایانه با وجود آن‌ها هستند. وبر بر حق بود: ما می‌توانیم آنچه مردم انجام می‌دهند را تفسیر کنیم، اما هیچ وقت نمی‌توانیم بگوییم که کدام کنش‌شان عقلانی بوده است و نمی‌توانیم پیش‌بینی کنیم که چه چیز را عقلانی می‌توانند انجام دهند یا انجام خواهند داد.

در این رابطه جامعه‌شناسی تفسیری، پیشروی اقتصاد انتخاب عقلانی (یا علوم سیاسی) است و جامعه‌شناسان در تلاش برای

ما از «جامعه‌شناسی جهانی» باید چه منظوری داشته باشیم؟

گورمیندر کی. بهامبرا، دانشگاه وارویک، بریتانیا و عضو کمیته پژوهشی تحلیل واژه‌شناختی و مفهومی (RC35) انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی

«جامعه‌شناسی جهانی» به عنوان راهی ارائه شده است برای اصلاح بی‌توجهی قبلی به آن‌هایی که در ساخت «اروپا محور» غالب از مدرنیته در جامعه‌شناسی به عنوان «دیگران» شناخته می‌شدند؛ و همچنین به عنوان راهی به سوی دوباره‌جوان‌سازی جامعه‌شناسی برای یک دوره جهانی جدید. این راه شامل سه عنصر اصلی است: (۱) گردش به سوی یک پارادایم مدرنیته چندانگانه؛ (۲) فراخوان یک جامعه‌شناسی جهانی چندفرهنگی؛ و (۳) استدلالی به طرفداری از یک رهیافت جهان‌شهرگرایی جهانی. درحالی‌که این رویکردها به ظاهر «سایر جهان» را در نظر می‌گیرند، من ادعا می‌کنم که آن‌ها را به گونه‌ای انجام می‌دهند که بسیار ناقص و ناکافی هستند.

در مقابل، به عنوان راهی بهتر برای فهم اکنون جهانی مشترک، من به نفع رهیافت «جامعه‌شناسی‌های مرتبط» استدلال می‌کنم که بر پایه انتقادهای پسااستعماری و استعمارزدا از اروپامحوری است. دغدغه اصلی «جامعه‌شناسی‌های مرتبط»، بازاندیشی درباره جامعه‌شناسی، و قراردادن تاریخ خلع مالکیت، استعمارگری، بردگی و تصرف در قلب جامعه‌شناسی تاریخی و به شکل عمومی‌تر کل رشته است. من استدلال می‌کنم که تنها با به رسمیت‌شناختن اهمیت «جهان استعماری» در ساخت جامعه‌شناسی، می‌توانیم اکنون پسااستعماری و ضداستعماری را بفهمیم و به آن اشاره کنیم، که زمینه یک «جامعه‌شناسی جهانی» کاملاً انتقادی خواهد بود.

جامعه‌شناسی و مدرنیته نوعاً به عنوان هم‌ساختار بازنمایی می‌شوند؛ پدیدارشدن جهان مدرن، و انقلاب‌های سیاسی و اقتصادی بهم پیوسته‌اش، شکل «مدرن» و جدید تبیین را می‌طلبید. در کنار این فهم، که مدرنیته را به اروپا نسبت می‌دهد، این اندیشه وجود دارد که سایر جهان بیرون از این فرآیندهای تاریخی جهانی بودند. به نظر می‌رسد فرآیندها و روابط استعماری، برای مدرنیته و برای علی‌الظاهر مکان‌یابی‌های سرچشمه‌اش و نیز برای سرکوب‌گری مدرنیته یا تغییر شکل آن در جاهای دیگر، بی‌اهمیت‌اند. در حالی که علل تاریخی این انقلاب‌ها، و نیز خود مدرنیته، در طول زمان ثابت باقی نمانده‌اند، چهارچوب تاریخ‌نویسی -از ریشه‌های مستقل درونی و انتشار ثانویه جهانی- که این وقایع درون آن‌ها قرار می‌گیرند، ادامه می‌یابد. حتی در جایی که ادعا می‌شود یک «جامعه‌شناسی جهانی» جدید است، اوضاع از همین قرار است.

< مدرنیته‌های چندانگانه

برای مثال، در اواخر دهه ۱۹۹۰ مدرنیته‌های چندانگانه به عنوان رهیافت پژوهشی مجزا درون جامعه‌شناسی تاریخی جایگزین <<



گورمیندر کی. بهامبرا چهره‌ای برجسته در توسعه جامعه‌شناسی پسااستعماری است. او کوتاه‌نظری جامعه‌شناسی را با اشاره به این نشان می‌دهد که چگونه تجربه و مشارکت‌های استعمارشده‌ها از تاریخ پاک شده است. کتاب اخیر وی، جامعه‌شناسی‌های مرتبط (۲۰۱۴) به دقت مباحثی را که در اینجا ارائه شده است، شرح می‌دهد؛ منتقد رویکردهای اروپامحور نسبت به جهانی‌شدن که مرکزیت «دیگران» غیر اروپایی را، در ساختن جهانی که امروز می‌شناسیم، پنهان می‌کند. او درباره به حاشیه‌راندن جامعه‌شناسی آفریقایی‌آمریکایی از مرکز این رشته در ایالات متحده نوشته است و اینکه چگونه تصور معاصر از شهروندی، سوی زیرین تاریخی‌اش یعنی پیوند نزدیکش با استعمار و بردگی را نادیده می‌گیرد. وی گردآورنده یک دوره کتاب فوق‌العاده جدید به نام نظریه‌ای برای عصری جهانی است.

نظریه مدرن سازی شد. نظریه مدرن سازی پیش از این مورد نقد جدی رویکردهای مارکسیستی و نیز نظریه پردازان استقلال و توسعه نیافتگی قرار گرفته بود. در استدلال به نفع مدرنیته های چندگانه، محققان در تلاش برای پرهیز از دو آشتیابه بودند: اول، این ایده که فقط یک مدرنیته وجود دارد، که متعلق به غرب است و دیگران با آن همگرا خواهند شد، و دوم، این ایده که نگاه از غرب به شرق لزوماً یک نوع اروپامحوری را باعث می شود. این محققان استدلال می کنند که گرچه دفاع از ایده وجود تنها یک مدرنیته، خصوصاً همانی که تاکنون در اروپا به دست آمده، اروپامحوری خواهد بود، با این وجود برای نظریه های مدرنیته های چندگانه هم اروپا نقطه مرجع در آزمون مدرنیته های جایگزین است. به این شیوه، آن ها با تداعی اینکه «واقعیت» ریشه های اروپایی مدرنیته قابل انکار نیست، به شکل مؤثری از رهیافت غالب دفاع می کنند. در مقابل، من پیشنهاد می کنم که زمانی که روابط درونی جهانی به شکل مناسبی تشخیص داده شده و فهم شوند، دقیقاً همین «واقعیت» باید انکار شود.

< علوم اجتماعی بومی

استدلال های متأخر به نفع «جامعه شناسی چندفرهنگی جهانی» موضوعات را از درگیری و ارتباط پیشین اش با «بومی سازی» علوم اجتماعی بیرون می کشد، که خواستار توسعه سنت های مستقل یا جایگزین علوم اجتماعی است. این استدلال های طولانی مدت به نفع «جامعه شناسی جهانی»، همیشه بر بحث های غالب جامعه شناختی در غرب تأثیر نگذاشته است، اما با این وجود جرقه بحث های زیادی را از جمله در همین گفتگوی جهانی و متقدمانش زده است. نکته کلیدی در این بحث درخواست توسعه، یا بهبود از سنت های مستقل جامعه شناختی است که توسط تجربه ها و روش های منطقه ای و محلی آگاه سازی می شود. گرچه در همین مدرنیته های چندگانه هم، بحث کمی درباره این وجود دارد که این سنت های مستقل ممکن است چه چیزی در اختیار یک جامعه شناسی جهانی قرار دهند. اگر این گونه به نظر می رسد که محدودیت های رهیافت های موجود از شکست همکاری با محققان و متفکران خارج از غرب ریشه می گیرد، پس مشکل اصلی به عنوان یک حاشیه سازی و استثناء ارائه شده است. راه حل، درخواست برابری مفروض، از راه به رسمیت شناختن تفاوت، و از راه تلاشی برای اصلاح «نبود متفکران غیر اروپایی» درون این رشته است. هرچند این امر بی شک مسئله ای مهم است و احتمالاً حتماً ایجاد یک (یا چند) جامعه شناسی چندفرهنگی در آینده را امکان پذیر می کند، برای نشان دادن ساختار رشته ای مشکل زای جامعه شناسی در گذشته یا انشعابات دنباله دار این ساختار در حال حاضر توان کار چندانی نکرده است.

< جامعه شناسی جهان شهرگرا

اکنون می خواهم به طور خلاصه به سومین رهیافت مطرح شده در بالا، یعنی ادعا برای یک جهان شمول گرایی جدید که بر یک جامعه شناسی جهان شهرگرای جهانی مرکزیت یافته، برگردم. جهان شهرگرایی، در این زمینه، به عنوان یک الزام هنجاری ارائه شده است که در آن تصویری از آینده ای جهان شهرگرا می تواند سیاست های حال حاضر را شکل دهد. این امر در عوض، توسط تلاش ها برای بازسازی جامعه شناسی از راه یک رهیافت جهان شهرگرا بر پایه دربرگیری بالقوه جهانی

تکمیل شده است. مسئله دربرگیری «بالقوه» باقی می ماند، هرچند همچون بسیاری از نظریه پردازان جهان شهرگرایی، این امر به «آن ها» بی که شامل شرایط «ما» می شوند، وابسته باقی می ماند. جهان شمول گرایی برای اجتناب از نسبیت گرایی دانش های محلی، از جمله جامعه شناسی غرب ضروری تلقی شده است، اما هیچ بحثی در این باره وجود ندارد که چگونه جهان شهرگرایی می تواند به عنوان دیدگاهی برای در نظر گرفتن روابط جهان شهرگرای غایب در تاریخ های منظم استاندارد استفاده شود. به رسمیت شناختن چنین تاریخ هایی به ما اجازه خواهد داد تا درباره مفاهیم و طبقه بندی های جامعه شناسی بازاندیشی کنیم که با در نظر گرفتن دیگری آغاز می شود نه با دیدن دیگری به عنوان مشکلی که باید اصلاح شود.

همه رهیافت های بحث شده در بالا، جهان را از راه رهیافت افزایشی مفهوم سازی می کنند، که از جمع گرایی معاصر فرهنگ ها و صداها تجلیل می کند، بدون اینکه ریشه های تاریخی (و مسیرهای) پیکربندی کنونی جهان را نشان دهد. هر سه این رهیافت ها، جهان را به مثابه ساخت یافته از راه ارتباط های معاصر بین آن چیزی می بینند که به عنوان زمینه های تمدنی پیش از این از نظر تاریخی مجزا ارائه شده است؛ به جای اینکه تشخیص دهند تاریخ های استعمارگری و برده داری در توسعه «جهان» مرکزیت دارند. با نگرش به «جهانی» صرفاً به عنوان پدیده ای متأخر، بازسازی جامعه شناختی ای که این رویکردها بر آن اصرار دارند در کوشش های آینده به کار بسته خواهد شد که بر بسندگی تفسیرهای گذشته و درک های مفهومی دلالت خواهد داشت. من می گویم این امر، سلسله مراتب موجود در این رشته را باقی نگه می دارد. صرف درخواست صداهایی از پیرامون برای ورود به بحث با مرکز نشان می دهد که جامعه شناسی می تواند در آینده متفاوت باشد، اما در به رسمیت شناختن این نکته ناکام می ماند که برای تحقق این امر، جامعه شناسی همچنین نیازمند این است که با گذشته خودش و دیگر گذشته هایی که برای فهم این رشته مهم تلقی می کند، به شیوه ای متفاوت ارتباط برقرار کند.

< جامعه شناسی های مرتبط

چشم انداز «جامعه شناسی های مرتبط» که می خواهم با آن سختم را به پایان برم، با تشخیص این نکته آغاز می شود که وقایع توسط فرآیندهایی شکل می گیرند که همیشه گسترده تر از گزیده هایی هستند که ساخته شده اند. این چشم انداز جمع گرایی ای از تفسیرها و انتخاب های ممکن را به رسمیت می شناسد، نه به عنوان «توصیف» وقایع و فرآیندها بلکه به عنوان فرصتی برای تجدیدنظر در آنچه که پیش تر فکر می کردیم می دانیم. جامعه شناسی های مختلف نیازمند ارتباط، خودشان در زمان و مکان جای گرفته اند، از جمله در زمان و فضای استعمارگری، پادشاهی و پسااستعمارگری. این جامعه شناسی های جدید پی درپی ناسازگار و جدلی ظهور خواهند کرد، و شاید بر آن زمینه پافشاری کنند؛ مقاومتی که توسط قشر بندی فضایی زمانی دانشگاهی آسان تر شده است. هرچند پیامد چشم اندازهای مختلف باید آزمون وقایع و فرآیندهای را فراهم کند به گونه ای که در پرتوی این درگیری و همکاری به گونه ای متفاوت درک شوند. به عبارت دیگر، درگیری با صداهای مختلف باید ما را به فراتر از یک کثرت گرایی ساده ببرد تا بتواند با آنچه که در ابتدا اندیشیده می شد، تفاوت داشته باشد؛ نه اینکه ما همگی به یک شکل فکر کنیم، بلکه

<<

به شکلی متفاوت از آنچه که قبل از درگیری و همکاری مان می‌اندیشیدیم، فکر کنیم.

برای مثال، ایدهٔ اجتماع سیاسی به عنوان یک نظم سیاسی ملی، برای درک از خودِ اروپایی و جامعه‌شناسی تاریخی اروپایی مرکزی بوده است. با این حال بسیاری از دولت‌های اروپایی به همان اندازه که دولت‌ملت بودند، اغلب پیش یا در کنار دولت‌ملت‌شدن دولت‌های امپریالیستی هم بودند، و بنابراین اجتماع سیاسی دولت همیشه گسترده‌تر و قشربندی‌شده‌تر از آن بوده است که معمولاً به رسمیت شناخته می‌شود. برای مثال، در حالی که اجتماع سیاسی امپراتوری بریتانیا، از نظر تاریخی یک اجتماع چندفرهنگی بوده، این فهم به ندرت وارد مباحثهٔ سیاسی معاصر می‌شود، در جایی که مرزهای اجتماع سیاسی با مرزهای سرزمینی دولت، آنگونه که در شرایط ملی فهم می‌شد، همخوان تصور شده است. با مسکوت گذاشتن گذشتهٔ استعماری، اروپا (و غرب) کنونی پسااستعمار حذف شده است. انعکاس سیاسی چنین فهم‌های گزینشی می‌تواند آشکارا در بحث‌های مهاجرت دیده شود که اغلب انتخابات ملی اروپا را زشت کرده است.

انتخابات، نشانگر دوره‌ای است که شرایط قراردادهای سیاسی که مردم را به یک‌دیگر مرتبط می‌کند، قابل مذاکره‌اند. در حالی که این قراردادها همواره شامل مذاکرهٔ وضعیتی کنونی هستند، در زمینهٔ روایت‌های تاریخی خاصی از تعلق، رخ می‌دهند: طبق تعریف فهم شده در شرایط ملی، «مهاجران» از تاریخ دولت‌ها حذف می‌شوند. «مهاجران» که از تاریخ اجتماع سیاسی محذوف هستند، همچنین از حقوق درون جامعه کنار گذاشته شده و به طور فزاینده از ایشان خواسته می‌شود تا جامعه را ترک کنند. هرچند اگر ما تاریخ‌های دولت‌ملت‌ها را گسترده‌تر از سطح فعالیت‌های علی‌الظاهر ساکنان «بومی» درک کنیم، تقلیل مستبدانهٔ تاریخ به مرزهای ملی معاصر آشکارا، مردمی را که با تاریخ‌های گسترده‌تری پیوند داشته‌اند، به جای آنکه به درستی به عنوان شهروندان ببینند، به اشتباه به عنوان مهاجران شناسایی می‌کند. مهاجرت، از داستان هویت

ملی و اروپایی جدایی‌ناپذیر است؛ برای فهم مهاجرت به عنوان مرکز و تشکیل‌دهندهٔ تاریخ‌های دولت‌ها، باید این نکته فهم شود که مهاجران از نظر تاریخی شهروند هستند، نه فقط در انتظار شهروند شدن بالقوه.

بنابراین، رویکرد «جامعه‌شناسی‌های مرتبط» نیازمند شروع از چشم‌اندازی به جهان توسط جای‌دادن فرد درون فرآیندهایی است که پدیدار شدن آن جهان را تسهیل کرده است. با شروع از یک مکان در جهان، ما الزاماً از تاریخی که آن مکان را به جهان مرتبط می‌سازد شروع می‌کنیم، شناسایی و تفسیر کردن روابطی که فهم را قادر می‌سازد، همیشه فراگیرتر از هویت‌ها و یا رویدادهایی است که آن‌ها برای تبیین جستجو می‌کنند. رهیافت‌های معمول‌تر به جامعه‌شناسی جهانی که در بالا بحث شده‌اند از مسئلهٔ تاریخ جهان پرهیز می‌کنند، تنها روابطی مهم تلقی می‌شوند که تصور می‌شود مدرنیتهٔ اروپا را به دیگر جوامع برده است. در مقابل، رهیافت «جامعه‌شناسی‌های مرتبط» نیازمند این است که ما اروپا را درون فرآیندهای گسترده‌تری جای دهیم، شیوه‌هایی را نشان دهیم که اروپا میراث استعمارگری و برده‌داری را ایجاد کرده و سپس از آن سود برده، و آن چیزی را آزمون کنیم که اروپا نیاز دارد از آن‌هایی که محروم‌شان کرده بیاموزد تا به مشکلاتی که هم‌اکنون درگیرشان هستیم، پاسخ دهیم.

رویکرد «جامعه‌شناسی‌های مرتبط» به کاری اشاره می‌کند که برای جبران ضروری است با نوید یک تخیل جامعه‌شناختی تجدید نیرو کرده که در خدمت عدالت اجتماعی در یک دنیای جهانی است. ■

نامه‌های تان را به این نشانی بفرستید:

Gurminder K. Bhambra <G.K.Bhambra@warwick.ac.uk>

آینده‌ای که خواهان آنیم

مارکوس. اس. شولز عضو هیئت علمی دانشگاه ایلینویس در اوربانا-شَمپین، ایالات متحده آمریکا و نائب رئیس پژوهش انجمن بین‌المللی



در انتظار برآمدن روزی جدید، زائران، کوهنوردان و گردشگران سراسر جهان، شب را در کشمکش بالا رفتن از فراز کوه فوجی به سر بردند تا طلوع خورشید را در افق به تماشا بنشینند. این عکس را که مارکوس شولز در سال ۲۰۱۴، در یوکوهاما، پس از کنگره جهانی جامعه‌شناسی با مضمون «رویاری با جهانی نابرابر» گرفت، موضوع فروم آتی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی را در خود دارد؛ فرومی که این گفتگو را با تأکید بر این ادامه می‌دهد که چگونه می‌توان از این جهان نابرابر فراگذشت و چگونه کنشگران اجتماعی که توقعات آن‌ها را سرزنده می‌کند، به شیوه‌های مختلف و در موقعیت‌های گوناگون کشمکش می‌کنند و اینکه چگونه جامعه‌شناسی جهانی می‌تواند سهمی در پیشبرد این پروژه داشته باشد.

مارکوس شولز (Markus Schulz)، نایب‌رئیس پژوهش، مضمون سومین جلسه انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی را که در وین به تاریخ ۱۴ اکتبر ۲۰۱۶ برگزار خواهد شد، «آینده‌ای که خواهان آنیم: جامعه‌شناسی جهانی و کوشش برای جهانی بهتر»، معرفی کرد. در اینجا او منبع الهام این مضمون را بازگو می‌کند. برای اطلاع بیشتر درباره این جلسه رجوع کنید به:

<http://www.isa-sociology.org/forum-2016/>

گرچه جهانی‌شدن به دلیل رهاکردن انرژی تولیدی عظیم، ثروتی هنگفت و حیرت‌آور، پدید آورده، اما وضع نابرابری، حاشیه‌نشینی و فقر را وخیم‌تر کرده است. همزمان با ارتباط بی‌سابقه مقیاس‌های چندگانه اجتماعی با یکدیگر در نتیجه جهانی شدن، بازارها، دولت‌ها، جوامع و مناسبات میان این سپهرها نیز ساختار جدیدی می‌یابند. هیچ ملت، شهر، محله یا اجتماعی از تأثیرات جهانی شدن در امان نیست. تأثرات و تجربه‌ها، شدیداً متفاوت و حتی متناقض است. هیچ‌گاه در تاریخ، چنین سیل عظیمی از مهاجرت دیده نشده و تغییرات قریب‌الوقوع محیطی، می‌رود که وسعت این مهاجرت را افزایش دهد. فضاهای فراملی جدید،

ناعدالتی‌های کاستی‌ناپذیر، تضاد بی‌حدوحصر و ویران‌سازی محیط زیست، پیوسته به کره خاکی جهانی‌شده‌مان آسیب می‌زند. با این حال، چراغ امید به جهانی بهتر هنوز خاموش نشده است. کماکان از جنگل‌های چپاپاز و خیابان‌های یوهانسبورگ و پایتخت‌های کشورهای عربی گرفته تا محله‌های شیکاگو و گذرگاه‌های مهاجران و فضاهای مجازی رسانه جدید، زمزمه کوشش‌هایی بی‌پاکانه به گوش می‌رسد. انرژی‌های آرمان‌شهری هنوز ته نکشیده است و می‌تواند الهام‌بخش نوآوری‌های عالمانه باشد. امکان‌ها و فرصت‌های بی‌سابقه، شیوه‌های جدید اندیشیدن می‌طلبد.

تنوع فرهنگی را فزونی بخشیده، حال آنکه تحرک و جابه‌جایی، به محور اصلی نابرابری بدل شده است. فناوری‌های جدید اطلاعاتی و ارتباطاتی، جهانی‌شدن را تسریع می‌کند. با این حال، این فناوری‌ها همان‌قدر که کثرت می‌بخشند، وحدت نیز می‌دهند و همان‌قدر که مبادله آزاد را دشوار می‌کنند، آن را آسان نیز می‌سازند. صور جدید کنترل، نظارت و جنگ در حال ظهوراند.

مدل‌های جبرگرایانه و منطق پاسخ‌های نظامی بسیار کوتاه‌بینانه، پرهزینه‌اند و به‌غایت مخل صلح و امنیت. در خصوص معضلات اساسی جهانی‌شدن، راه‌حل‌های مانا و پایدار نیازمند تحلیل‌های ژرف‌تر و به‌لحاظ روش‌شناختی گشوده‌تر است. پویای‌های فراملی جدید، نتیجه نیروهای محتوم و گریزناپذیر نیست، بلکه آنها را عاملیت انسانی‌ای شکل می‌بخشد که گرچه به‌لحاظ اجتماعی مشروط به نهادهاست اما انعطاف‌پذیر نیز هست. بنابراین این پویاها نتیجه تصمیم‌گیری و انتخاب است چه از نوع قصدی آن و چه از سنخ غیرقصدی آن.

در بسیاری از جامعه‌شناسی‌های ملی کنونی، آینده به‌طرز شگفت‌آوری فروگذارده می‌شود. چرا این چنین است؟ در میان عللی که از محلی به محلی دیگر فرق می‌کند، به نظر می‌رسد که یک دیدگاه، به‌طور خاص فراگیر و متداول است. مطابق این دیدگاه، ما نباید خود را درگیر آینده سازیم، چراکه نمی‌توانیم چیزی درباره آن بدانیم و چون نمی‌توانیم درباره آنچه نمی‌دانیم سخن بگوییم، پس بهتر است که درمورد آینده خاموشی گزینیم.

این موضع‌گیری، برخلاف این واقعیت است که ما زندگی روزمره خود را بر اساس مفروضات بی‌شمار - کوتاه‌مدت و بلندمدت، کوچک و بزرگ - درباره آینده، استوار می‌کنیم. اینکه چیزی را در آینده ممکن یا غیرممکن، محتمل یا نامحتمل، مطلوب یا نامطلوب بینگاریم، نتایجی متفاوتی دارد. چشمداشت و انتظار، امید و آرزو، تخیل، طرح‌ریزی و پیش‌نگری و بینش، همگی جنبه‌های ذاتی کنش انسانی آینده‌مدار است.

هنگامی که نیاز به جامعه‌شناسی را پذیرفتیم، پرسش‌های آینده‌نگرانه گوناگونی نیز سر برمی‌آورند. چگونه می‌توان آینده را مفهوم‌پردازی کرد؟ سودمندترین شیوه‌ها کدامند و چگونه می‌توان اشکال مختلف درگیری در این موضوع را سنجید؟ پاسخ بدین پرسش‌ها، کاری است که طیف گسترده‌ای از رویکردهای نظری، بدان مشغولند.

در گذشته، اغلب فرض می‌شد که آینده از پیش مقدر و متعین یا دست‌کم در جهتی معین در حال پیشرفت است و از این رو با رویکرد صحیح، می‌توان آینده را پیش‌بینی نمود. طی دوره پایه‌ریزی جامعه‌شناسی، باورهای دینی به غایت‌مند بودن آینده، راه را بر پژوهش پوزیتیویستی برای یافتن قوانین اجتماعی هموار کردند. این معرفت، معرفتی بود که به گمان نخستین جامعه‌شناسان - از کنت تا دورکیم - برای اداره جامعه سودمند است. مارکس هنگامی که قوانین تاریخ را که به پیروزی پرولتاریای ستم‌دیده بر بورژوازی ختم می‌شود، اعلام کرد، مفروضات مشابهی داشت. با این حال، در نوشته‌های تجربی-تاریخی‌تر خود، اذعان داشت که فرمول خودکاری وجود ندارد و آنچه هست، فضای کافی و فراوان برای کنش اتفاقی است. دانش‌مندان برآمده از نیم‌کره جنوبی جهان یا آنهایی که درگیر معضلات آنند (مانند امین (Amin) (کاردوسو (Cardo so)، دوسل (Dussel)، گوها (Guha)، کوئیژانو (Quijano)، ندروین پیترسه (Nederveen Pieterse)، سعید (Saïd)،

سانتوس (Santos)، اسپواک (Spivak)) مدل‌های مدرنیزاسیون فراگیر را زیر سؤال می‌برند؛ این مدل‌ها فرض را بر آن می‌گذارند که جهان سوم از مسیر توسعه باز مانده است و تنها هنگامی می‌تواند بر عقب‌ماندگی‌اش چیره شود که راه نیم‌کره شمالی را دنبال کند.

از هم گسیختگی پیوند تجربه اجتماعی از انتظارات، عرصه را برای نوآوری نظریو نیز ارواح عدم‌قطعیت رادیکال گشوده است. واقعیت کنونی می‌توانست به‌گونه‌ای دیگر باشد. واقعیت موجود می‌تواند به‌واسطه کنش انسانی نامتعین شکل متفاوتی بیابد. این آگاهی از عدم تعین و قطعیت، از طریق گنجاندن عاملیت اجتماعی و مسیرهای تاریخی چندگانه در نظریه اجتماعی، روزبه‌روز مضمون‌پردازی گسترده‌تری می‌یابد. امروزه این آگاهی جلوه خود را در پافشاری بر خلاقیت، نوآوری، تخیل و بینش می‌یابد.

بدین‌سان جهت‌گیری دوباره جامعه‌شناسی به‌سوی آینده، می‌تواند از طیف گسترده‌ای از رویکردهای تجربی، تحلیلی و هنجاری که در کاوش جهان‌های کوچک کنش متقابل خرد و نیز کلان‌ترین جریان‌هایی که بر کل کره خاکی اثر می‌گذارند، بهره‌مند شود. برای نمونه پیشرفت‌های اخیر در نظریه کنش، بر محدودیت‌های پوزیتیویستی و ابزارگرایی کوتاه‌بینانه چیره شده است. نظریه‌های کنش جمعی و جنبش‌های اجتماعی می‌تواند بینش‌های جایگزینی که از سوی توده مردم طرح می‌شود، بشناسند و فهم بهتری از رقابت سیاسی به کف آرند. رویکردهای زمان‌باور (Time-diag-nostic) می‌توانند برای پی بردن به جریان‌های مربوط یاری‌بخش باشند. نظریه‌های انتقادی می‌توانند ما را در مشخص کردن ارزش تصمیمات لازم‌الاتخاذ، پرده‌برداری از کار گروه‌های ذی‌نفع و تشخیص نتایج متفاوت آن برای بخش‌های مختلف جامعه، یاری کنند.

معضل نابرابری اجتماعی فزاینده، نقض حقوق بشر، تغییرات اقلیمی، آلودگی محیط زیست و ناکام ماندن توزیع، شناسایی و حکمرانی نیازمند دانش آینده‌مداری است که بتواند به فراسوی چشم‌اندازهای کوتاه‌بینانه و منافع تجاری گذر کرده و در جست‌وجوی جایگزین‌های مانا و پایدار، از حدود و ثغور تعیین شده عبور کند. به نظر می‌رسد بحران اقتصادی اخیر، رویکردهای اقتصادی‌ای را که از دهه ۱۹۸۰ تا به اکنون مسلط بوده است، بی‌اعتبار کرده است اما چشم‌انداز گسترده‌تری در علوم اجتماعی لازم است تا این خلاء را پر کند. پژوهش درباره آینده‌های ممکن، محتمل، پیش‌گیری‌پذیر و مرجح، چشم‌اندازهای مفهومی و ابزارهای روش‌شناختی جدیدی را می‌طلبد. اگر جامعه‌شناسی بنا دارد مدخلیت بیشتری داشته باشد نیازمند در پیش گرفتن جهت‌گیری‌ای آینده‌مدارتر و درگیر شدن تصورات گوناگونی که کنش‌گران اجتماعی مختلف از آینده دارند، است. ■

نامه‌های تان را به این نشانی بفرستید:

Markus S Schulz <markus.s.schulz@gmail.com>

گفت‌وگوی جامعه‌شناسان فرانسوی پیرامون ماجرای کشتار در شارلی ابدو

استفان بو، مدرسه مطالعات عالی علوم اجتماعی (EHESS)، پاریس، فرانسه

آیا علوم اجتماعی می‌تواند «فی‌المجلس» دربارهٔ رخدادهای هفتم تا نهم ژانویه ۲۰۱۵ (حملهٔ مرگبار به شارلی ابدو و کشتار یهودستیزانه در سوپرمارکت کوشر) نظرات و پیشنهاداتی ارائه کند؟ یا بهتر است فاصله خود را حفظ کنیم و بگذاریم روشنفکران رسانه‌ای، که اتفاقاً با کوشش‌های جامعه‌شناختی خصوصیت دارند، زمام امور را به دست گیرند؟ به نظر می‌رسد که پس از چنین رخدادهایی که جامعهٔ فرانسه را تکان داد و عواطف آن را برانگیخت، که نمود خود را در راهپیمایی عظیم شهروندان فرانسوی در ۱۱ ژانویه نشان داد، خاموش ماندن دشوار است.

اندکی پس از آشوب و بلوای سال ۲۰۰۵ در فرانسه، ژرارد موژه نخستین سطر پژوهش را پیشنهاد کرد: واریسی چشم‌اندازهای جامعه‌شناسان در باب این رخدادها. پس از حملات هفتم تا نهم ژانویه ۲۰۱۵، مراکز رسانه‌ای مشهور، مقالاتی از جامعه‌شناسانی که در سنت‌های مختلف فعالیت می‌کردند، منتشر کردند. هدف از این کار فراهم آوردن فرصتی برای کاوش در باب پایگاه مردمی جامعه‌شناسان مختلف بود؛ پایگاه مردمی که به‌گونه لاینفک نظری و سیاسی بود. بلافاصله پس از حمله، ستون مقالات جامعه‌شناختی، دوباره بحث‌های دیرینه‌ای را به راه انداختند: جامعه‌شناسان بایستی کدام سنخ از علیت را در تبیین رخدادهایی از این دست اولویت دهند؟ برای رفتار فردی یا پس‌زمینهٔ اجتماعی چه اهمیتی را بایستی قائل شد؟ آیا تبیین‌هایی که ریشه در علل اجتماعی، که ضرورتاً ساختاری و مرتبط با جامعه‌شناسی کلان‌اند، پسنداند؟ یا برعکس، تمرکز را بایستی بر منطق‌های سفت‌وسخت فردی‌ای گذاشت که از نقش



متروی پاریس؛ عکاس: فابین تیونگ؛ ۱۲ ژانویه ۲۰۱۵

جامعه‌شناختی‌مان سرباز می‌زنند؟

این مشاجره، گفت‌وگویی گسترده را پدید آورد. یکی از نخستین جامعه‌شناسانی که وارد این نزاع شد، هوگو راگرانژ، پژوهشگر مرکز ملی پژوهش علمی (CNRS) در مؤسسه مطالعات سیاسی پاریس، بود که پژوهش خود را بر بزهکاری جوانان در حومه‌های پاریس متمرکز کرد. وی با رد تبیین‌های «ظاهرالصلاح» از بزهکاری، خواستگاه‌های قومی-فرهنگی را یک متغیر مستقل می‌بیند نه محصول تبعیض یا ترکیبی از پویای اجتماعی-سیاسی یا محلی. نکته‌ای که لاگرانژ می‌خواهد در لو موند (۱۴ ژانویه ۲۰۱۵) بر آن تأکید کند، این است که سرگذشت اجتماعی برادران کواشی و آمدی کویی‌بلی (فرزندان مهاجران پسااستعماری که در مدرسه افت تحصیلی داشته، در مناطق حاشیه‌ای و خانواده‌ای بی‌ثبات به بار آمده و سابقه کیفری داشتند و غیره)، با سرگذشت تربیت‌کنندگانشان مطابقت دارد. عنوان مقاله‌اش «آیا شهامت دیدن خطاهای اخلاقی اقلیت اجتماعی‌زدوده را داریم» دو بعد را در نظر گرفته است. از یک سو، وی تصدیق می‌کند که دسته‌ای از جوانان فرانسوی که در محلات حاشیه‌ای (حومه‌های پاریس) بزرگ شده و متعاقباً رابطه‌شان با جامعه قطع و «اجتماع‌زدوده» گشته‌اند، در دام خرده‌فرهنگ‌های لجوج و متخاصم گرفتار می‌شوند. این جوانان از طریق ورود به ورزهای دینی شامل سلفیسم یا دیگر صور اسلام رادیکال، در جست‌وجوی بازسازی «عزت نفس مخدوش»‌شان هستند. اما، لاگرانژ می‌نویسد، روشنفکران فرانسوی به‌جای کندوکاو در گرایش‌های مسئله‌سازی چون شووینیسم، سکسیسم، هم‌جنس‌گراهراسی، خشونت یا یهودستیزی که شاخصه این بخش «ازدست‌رفته» از جوانان فرانسوی است، «درگیر احساس گناهی شدند که مرتبط با استعمار است و از این‌رو شهامت روبه‌رو شدن با خطاهای اخلاقی و رفتار بد اقلیت‌های کشورهای استعمارزده را ندارند.»

روز بعد، دیدیه فاسین، مردم‌شناسی از مدرسه مطالعات عالی علوم اجتماعی در پاریس و دانشگاه پرینستون، با اعلام اینکه هر جامعه‌شناسی تعهد دارد که به‌لحاظ اپژکتیو «علل اجتماعی» را بیازماید، با صراحت، دعوت لاگرانژ به

مبارزه را پذیرفت. وی می‌نویسد که جوانان مناطق حساس شهری، تفکیک اجتماعی و فضایی، نرخ‌های بالای بیکاری و بی‌ثباتی و نیز برجسب‌زنی و تبعیض اجتماعی (در کار، در خانه، یا از جانب پلیس) را تجربه می‌کنند. فاسین با یادآوری اینکه عالمان علوم اجتماعی در گذر تاریخ، نقش‌شان این بوده است که از آنچه مارک بلوخ تاریخ‌گرا، «عادات قضاوت» می‌خواند، پرهیز کنند، نتیجه می‌گیرد که «جامعه ما هرآنچه را هم‌اکنون به‌عنوان امری زشت و شرم‌آور رد می‌کند، روزی خواهد پذیرفت.»

به همین قیاس لورن موکیلی (Lau- rent Mucchielli) پژوهشگر مرکز ملی پژوهش علمی و متخصص بزهکاری جوانان، چشم‌اندازی درازمدت (مدیاپارت، ژانویه ۲۰۱۵) پیشنهاد می‌کند. فرانسه هنوز نقش خود را به عنوان کشوری که بین سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۸۰ کارگران بسیار زیادی را از مستعمرات پیشین خود در جنوب و شمال آفریقا به خدمت گرفت نپذیرفته است. این کار دو نتیجه عمده داشت: نخست، مهاجرت، موضوع خط‌مشی‌های ادغام قرار نگرفت و دوم اینکه، جامعه فرانسه کوشش کرد تا خود را به مثابه «جامعه‌ای کاملاً چندنژادی و تا اندازه‌ای چندفرهنگی» بشناساند. پذیرش، مستلزم در نظر گرفتن اسلام «به مثابه بخشی از جز سازنده اساسی‌ای است که هویت خود را با آن می‌سازیم، و ترس، به پرسش گرفتن و قانون‌گذاری علیه آن را موقتاً تعلیق کنیم» (قوانینی مانند قانون منع حجاب در مدرسه در سال ۲۰۰۴). موکیلی همگان را «به اتخاذ موضعی قاطعانه و سازنده که شهروندی همه‌شمول، یکپارچگی اجتماعی و هویت جمعی را شکل می‌دهد»، فرامی‌خواند. من هم در پژوهش با چنین دیدگاهی هم‌داستانم و واقعیت‌ها را برحسب فقیرسازی اقتصادی، برجسب‌زنی دینی و تبعیض نژادی تبیین می‌کنم؛ تبیینی که امروزه روز سودمند و حتی ضروری است، منتها مطلوب و رضایت‌بخش نیست.

برآنم که دو طریق پیشرفت وجود دارد. نخست اینکه، سیریل لمیو (پژوهشگر در مؤسسه عالی علوم اجتماعی)، در مقاله‌اش با عنوان «ناخشنودی در جامعه‌شناسی» موضع «نظریش» را توضیح می‌دهد (لیبراسیون، ۳۰ ژانویه ۲۰۱۵). چهره برجسته‌ی جریان نو ظهور که خود را «جامعه‌شناسی پراگماتیک»

می‌خواند، لمیو، به محدودیت‌های مدل‌های تبیین‌گری که «جامعه‌شناسان خاصی» - که احتمالاً پوشیده و در خفا به «جامعه‌شناسان انتقادی»‌ای ارجاع دارد که ملهم از بوردیواند- وارد میدان کردند، اشاره می‌کند. وی می‌نویسد این جامعه‌شناسان از یاد برده‌اند که آنها وظیفه دارند که نه‌تنها پویای ساختاری را کندوکاو کنند، بلکه باید «آرزوی [جهادیون جوان] به مسلمان ناب شدن را جدی بگیرند». لمیو جامعه‌شناسانی را نشانه رفته است که به راهپیمایی شهروندان - که در آن ۳.۵ میلیون نفر تحت لوای شعار «من شارلی هستم» گرد هم آمدند - به مثابه مداخله‌ای سیاسی یا نمادین، وقع کافی نمی‌نهند. لمیو استدلال می‌کند که در آن روز شهروندان به خیابان‌ها ریختند، چراکه «مطابق با تربیت اخلاقی و سیاسی‌شان درون‌ماندگارشان، نیاز به چنین کاری را احساس می‌کردند». وی استدلالش را با بازتصدیق باورش به توانایی خودبازنگرانه شهروندان به پایان می‌برد؛ توانایی‌ای که بنا به نظر او، «جامعه‌شناسان انتقادی» آن را رد کرده‌اند.

رویکرد تجربی‌تر دوم، واقعیت‌هایی را که با چارچوب‌های تحلیلی ساختاری و مرتبط با جامعه‌شناسی کلان «سازگار» نیستند، در نظر می‌گیرد. کودکی این سه قاتل آکنده از فقر و دیگر دشواری‌ها بود؛ برادران کواشی در سال‌های نوجوانی‌شان یتیم شدند و به نهادهای حمایت از اطفال در کورز سپرده شدند. البته این‌گونه نبود که آنها به تمامی از حمایت نهادی محروم مانده و قربانی تبعیض زننده باشند. برای نمونه، آمدی کویی‌بلی از کارآموزی در پی‌پی‌کولا بهره برد و در همین دوره زمانی نیکولاس سرکوزی را در کاخ الیزه ملاقات کرد. به همین قیاس، سعید کواشی در شهرداری پاریس مشغول به کار «بازیافت» بود، گرچه به سال ۲۰۰۹ به خاطر رعایت شعائر سفت‌وسخت دینی (از دست دادن با زنان استنکاف می‌کرد و پنج‌بار در روز نماز می‌خواند) که بین او و همکارانش فاصله انداخت اخراج شد.

این دیدگاه اشاره می‌کند که همه جهادیون فرانسوی، اخلاف مهاجران پسااستعماری‌اند که از حومه‌های فقیرنشین به خدمت گرفته شده‌اند. برخی از جوان‌های کاربلد و بامهارت، از جمله آنهایی که به‌لحاظ اجتماعی یکپارچه بودند فریاد جهاد سر داده‌اند؛

برخی از جوانان نوآئین در «چادرهایی» بزرگ شدند که از حومه‌ها فاصله زیادی داشت. کشورهای همچون دانمارک، که تاریخ استعماری ندارند و با «اقلیت‌ها» رفتار بسیار متفاوتی دارند، به همان اندازه فرانسه، در معرض تهدید قرار دارند. چگونه این امر را می‌توان تبیین نمود؟ آیا با «فروکاستن» جستارهایمان به عوامل جامعه‌شناختی کلان (حومه‌های فقیرنشین، جوانان مهاجر بی‌مهارت، تبعیض، نژادپرستی نهادی) به کلیشه‌هایی که این جوانان را موجوداتی «خطرناک» تعریف می‌کنند، دامن نمی‌زنیم؟

جامعه‌شناسی دین شاید ما را در فهم انگیزه‌هایی که در پس تعلقات دینی این جوانان قرار دارد، یاری کرده و امکان بازآفرینی پویای گرویدن به جنبش‌های فرقه‌ای و نیز شناسایی شاخصه‌های جوانان به خدمت گرفته شده را فراهم سازد. این نوع تبیین برای اینکه بتواند هم منطق جنبش‌های افراطی را بازسازی کند و هم حمایت و پشتیبانی‌ای را که این جنبش‌ها از مبهم بودن مرزهای عمل به شریعت اسلامی دریافت می‌کنند، دریابد، نیازمند پیوند یافتن با گونه‌ای جامعه‌شناسی شست‌وشوی مغزی است. همچنین بایستی بافتاری را

که حمله به دفاتر شارلی ابدو در آن رخ داد، پیش چشم داشته باشیم تا بتوانیم به طور جدی نفرت این جوانان مسلمان را نسبت به طنز دین‌ستیز شارلی ابدو بررسی کنیم. فهم چنین نفرتی برای هم جوانان و هم بزرگسالانی که در فرهنگ ۱۹۶۸ بار آمده بودند دشوار است؛ فرهنگی که تجسم آن شارلی ابدو است که خود را «روزنامه‌ای احمق و خبیث» می‌خواند. بنابراین، ژولی پاگیس (پژوهشگر مرکز ملی پژوهش علمی) در درک اهمیت ویژه تمسخری که شارلی ابدو نسبت به اسلام (بر خلاف دیگر ادیان) روا داشت با مشکل مواجه است. این تمسخر، حمله به دینی مسلط بود که نشان‌دهنده تنها عضویت مثبتی است که این جوانان می‌توانستند درخواست کنند. افزون‌براین، این حمله به مقدسات خاطرات تجربه‌های تحقیرآمیز گذشته استعماری و طبقه‌ای والدینشان را در ذهنشان زنده کرد.

بنابراین، می‌توانیم هم مفروضات مختلف جامعه‌شناسان و هم شیوه‌ای را که رسانه اقتدار نمادین جامعه‌شناسی را برمی‌سازد به پرسش گیریم. البته پرسش ضروری این است که چه کسی آغاز به صحبت می‌کند و چه کسی نه؟ پس از حملات، اخلاف مهاجران مغربی

و آفریقایی، کارآفرینان موفق، هنرمندان (بازیگران، موسیقی‌دان‌ها، کم‌دین‌ها و نویسندگان) و ورزش‌کاران، آغاز به دفاع از حیثیت خود نمودند. دانشگاهیان نیز، به‌خصوص جامعه‌شناسان همان پرسشی را دلبیو. ای. بی‌دی‌بویس (W.E.B. Du Bois) در رابطه با آفریقایی-آمریکایی‌ها مطرح کرد، پرسیدند: مسئله و معضل بودن چه حسی دارد؟ به‌عنوان جامعه‌شناس، ما هم می‌توانستیم دشواری‌هایی که با آنها در انجام پژوهش جدی درباره جهان‌های اجتماعی‌ای که برادران کواشی و امدی کویی‌بلی از آنها آمده‌اند، روبه‌رویییم، در ذهن مجسم سازیم. ما روایت‌های قوم‌شناختی غنی‌ای از حومه‌ها نداریم؛ مکان‌هایی که طی دهه گذشته، دست‌خوش دگرگونی‌های ژرفی شده است. ما نیازمند حمایت مالی هم از پژوهش‌هایی هستیم که در پی پاسخ بدین پرسش‌ها باند و هم جامعه‌شناسانی که از این محیط‌ها آمده‌اند. ■

نامه‌های‌تان را به این نشانی بفرستید:

Stéphane Beaud <stephane.beaud@ens.fr>

سیاست افراط‌گرایانه

پیش و پس از شارلی ابدو

میل برزین، دانشگاه کورنل، ایساکای، ایالات متحده آمریکا و عضو کمیته پژوهش نظریه جامعه‌شناختی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی

مارین لو پن، کاندیدای آتی ریاست‌جمهوری



خیزش بوده است. در سال ۲۰۱۱، لو پن، رهبری حزب را از پدرش - سخنوری که خطابه‌های مهاجرت‌ستیزانه‌اش به مدت یک دهه معرف حزب بود- به ارث برد. هدف مارین لو پن، ایجاد جبهه‌ای ملی و حزبی برای به‌دست آوردن حکومت بود نه فقط تهییج مردم. وی بر مسئله ریاضت اقتصادی، بحران اروپا و بیکاری تمرکز کرد. خوانندگان ناآشنا با تاریخ جبهه ملی، اغلب می‌گویند که نمی‌فهمند چرا باید موضع‌گیری‌های «خردمندانه» وی، موجب ترس در برخی محافل می‌شود. مارین لو پن - که اخیراً در نیویورک تایمز نوشت: «بنیادگرایی اسلامی غده سرطانی‌ای بر پیکر اسلام است که به میهن‌پرستان مسلمان‌مان آسیب می‌رساند» بخشی از جریانی است که در صدد متعارف و بهنجار جلوه دادن احزاب سابقاً به‌حاشیه رانده شده نزد عوام‌اند.

< شتاب و ناپایداری سیاسی

اما تهدیدهای عمیق‌تر برای دموکراسی مستحکم اروپایی در <<

رهبران سیاسی و عموم مردم سراسر جهان، کشتار شارلی ابدو را مصداق نقض آزادی بیان که اصلی محوری در دموکراسی است، دیدند. با وجود این، به‌زودی آشکار شد که این کشتار، اهمیت سیاسی و جامعه‌شناختی گسترده‌تری دارد: قتل چهار یهودی در اغذیه‌فروشی‌ای وابسته به یهودیان در روز بعد، روزنامه‌نگاران بین‌المللی را ناچار به نوشتن راجع به سال‌های آغازین دهه ۱۹۳۰ کرد.

شارلی ابدو لحظه بسیار حساسی در فرانسه و اروپا بود به این معنا که این حملات، موجب بحرانی سیاسی در فرانسه و فراتر از آن شده است. مقروض بودن مداوم، خط‌مشی‌های ریاضت اقتصادی سفت‌وسخت، بحران‌های پناهندگان، نرخ بالای بیکاری خصوصاً در میان جوانان، حملات یهودستیزانه بر کنیسه‌ها و قبرستان‌های یهودی، احزاب ملی‌گرای جناح‌راستی در سراسر اروپا را تقویت کرده است.

جبهه ملی فرانسه و رهبرش مارین لو پن در صف مقدم این



جنش نئونازی طلوع تلای در پارلمان یونان

اتحادیه اروپا به ستوهش نیاورده، گرفته است. در انتخابات پارلمانی اخیر سوئد، آرای مکتسب دموکرات‌های جناح راست، از ۶٪ در سال ۲۰۱۰ به ۱۳٪ در سال ۲۰۱۴ ارتقا یافت.

طی همان دوره، جنش پنج ستاره در ایتالیا، در انتخابات سال ۲۰۱۳، اول شد و همزمان جنش جناح راستی پودموس در اسپانیا پیشرفت چشم‌گیری کرد. گرچه تنها چند ماه از عمر جنش مهاجرت‌ستیز راست‌گرای پگیدا (اروپائیان میهن‌پرست علیه اسلامی شدن غرب) سپری می‌شود، ولی در شرایطی که کتاب تیلو زاراترین با عنوان آلمان در حال به کشتن دادن خویش است پرفروش‌ترین کتاب سال ۲۰۱۰ می‌شود، چه بسا هوادار پیدا کند.

< هم‌کوشی منفی و جو سیاسی

این احزاب به‌رغم تفاوت‌های مهمی که با یکدیگر دارند، حائز ویژگی‌های مشترکی هستند: وفاداری به دولت-ملت‌هایشان، بی‌اعتمادی به یکپارچگی و دشمنی با جهانی‌شدن. آنها با وحدت مالی حول یورو مخالفانند و اغلب نفرت شدیدی از خط‌مشی‌های ریاضتی دارند.

رخداد شارلی ابدو با خود ضرورت و فوریت بحث درباره مهاجرت و یکپارچگی را به همراه آورد. اگر ریاضت اقتصادی تحمیل‌شده از سوی اتحادیه اروپا، موجب شد که سیاست‌مدارانی همچون لو پن دستورعمل نئولیبرال و جهانی را خطرناک نشان

<<

جایی دیگر نهفته است. نخستین تهدید، شتاب دگرگونی منظره سیاسی اروپا و ناپایداری ترجیحات و عواطف رأی‌دهندگان است؛ دومین تهدید، پیوند نامبارک بحران سیاسی و بحران اقتصادی است که رخدادهایی همچون شارلی ابدو را پدید آورد.

بهار ۲۰۱۲، نقطه عطف و به قول اریک هابسباوم «بهار مردمان خشمگین» بود. به‌نظر می‌رسید که سیاست اروپایی شتاب گرفته است: یکی پس از دیگری، نتایج غیرمنتظره انتخاباتی‌ای روی داد. افراطیون سیاسی چپ و راست، پیشرفت انتخاباتی خود را آغازیدند. گرچه فرانسوا اولاند در انتخابات ریاست‌جمهوری پیروز شد، اما مارین لو پن، جایگاه سوم را کسب کرد. ترکیب افراطیون چپ و راست، آرای بیشتری را نسبت به رئیس‌جمهور وقت یعنی سارکوزی یا رقیب سوسیالیستش جذب کردند.

اندکی پس از این رویداد، حزب آشکارا نئونازی و شدیداً مهاجرت‌ستیز طلوع تلایی، جانشین حزب راست‌گرای سنتی شد و در میان چپ‌ها نیز ائتلاف ناشناخته سوسیالیستی به نام سیریزا، روی کار آمد. در اواخر سال ۲۰۱۴، تنها یک هفته پس از کشتار شارلی ابدو، انتخابات یونان بار دیگر برگزار شد و اکنون سیریزا است که بر یونان حکومت می‌کند؛ این در حالی است که حزب طلوع تلایی نیز سومین حزب بزرگ این کشور است. همچنین ناپایداری انتخاباتی گریبان سوئد را که عضو اتحادیه اقتصادی و مالی اروپا نیست و طرح‌های ریاضتی

هیتلر تشخیص داد. به همین قیاس، جوهای پیش‌بینی‌ناپذیر و تیره و تاری بر اروپای کنونی سایه انداخته است. در فرانسه، پاسخ‌گویان نظرسنجی ملی اخیر، «فقدان اعتماد»، «افسردگی» و «بی‌حالی و تنبلی» را کیفیت‌هایی دانستند که به بهترین شکل معرف حالت ذهنی‌شان است. شور و حرارت، در رتبه آخر قرار داشت. هنگامی که کتاب روزنامه‌نگار محافظه‌کار، اریک زمور با عنوان خودکشی فرانسوی، بیشترین فروش را در فرانسه امروز دارد، طبیعی است که شور و حرارت پایین‌ترین رتبه را بیاورد.

اگر بحران اقتصادی و خطمشی‌های ریاضتی وجود نداشت، بعید به نظر می‌رسید که احزاب افراطی از چپ و راست، همچو جذابیتی یابند. از دهه ۱۹۷۰ تا کنون، خطمشی‌ها و بینش‌های اقتصادی، عملکرد خوبی نداشته است. همچنین، خطمشی‌های مربوط به مهاجرت و یکپارچگی که یا به ملی‌گرایی قرن نوزدهمی برمی‌گردد یا ایده‌آلیسم چندفرهنگی، نیازمند بازنگری است. رهبران اروپایی برای خروج از این وضع، نیازمند تصور کردن و عملی ساختن صور جدیدی از انسجام اجتماعی‌اند که همه شهروندان را درگیر کند. این رهبران بایستی حس امید جمعی - یعنی توانایی تصور کردن آینده‌ای روشن - را بیدار کنند. بازتنظیم اقتصادی گام اولی است در این مسیر؛ اما خطمشی‌های اقتصادی به‌تنهایی بس نیست. رهبران اروپایی بایستی درباب معنای اجتماع در فضاهای سیاسی‌ای که کماکان اغلب گستره ملی دارد، واقع‌بینانه بیندیشند؛ آنها باید خلاف جریان‌های نه‌چندان پنهان کنونی شنا کنند و گر نه خطر حوادثی همچون شارلی ابدو را به جان بخرند. ■

نامه‌های‌تان را به این نشانی بفرستید:

Mabel Berezin <mmb39@cornell.edu>

دهند، کشتار شارلی ابدو این ادعا را که وجود بنیادگرایی اسلامی تهدیدی جدی است و مهاجرت را باید یک معضل دانست، تقویت می‌کند. گرچه این ادعا مدت‌هاست ورد زبان راست‌های اروپا است اما نخست‌وزیر فرانسه هنگامی که پس از حملات سخن از «آپارتاید قومی و اجتماعی در فرانسه» به میان آورد، با آنها هم‌داستان بود.

به سال ۱۹۱۹ جان مینارد کینز نوشت: «رخدادهای سال آینده را اعمال ارادی دولت‌مردان رقم نمی‌زند، بلکه آنها را جریان‌های پنهانی شکل می‌دهد که پیوسته در زیر سطح تاریخ سیاسی، روان است و هیچ‌کس توان پیش‌بینی نتایج را ندارد (تأکید از من است). «کینز» به فروپاشی اقتصادی و فیزیکی اروپای پس از جنگ که به‌طور هراس‌آوری در کمین اروپای معاصر است، اشاره می‌کند.

آیا ما شاهد تکرار دهه ۱۹۳۰ در اروپا و بازگشت به فاشیسم هستیم؟ گرچه حزب طلوع‌طلایی آشکارا از نازیسم پشتیبانی می‌کند، اما اهداف جبهه ملی فرانسه و دموکرات‌های سوئدی، ملی‌گرایانه است نه اقتدارگرایانه؛ افراد مضطرب و نگرانی مانند آندرس پرپویک، نباید با برنامه‌های سیاسی یکپارچگی، هراس به دل راه دهند. انتظار بازگشت دیکتاتوری‌ای همچون دیکتاتوری‌های دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، همان‌قدر عجیب است که انتظار بازگشت ماشین تحریرهای دستی. امروزه، دولت-ملت‌های اروپایی به لحاظ رویه‌ای دموکراتیک‌اند: حتی رئیس‌جمهور مجارستان، ویکتور اربان که مدافع «دموکراسی ضدلیبرال» است نیز کماکان زبانا هوادار دموکراسی است.

از آنچه گفته شد برنمی‌آید که دلیلی برای نگرانی نیست: امروزه «جریان‌های پنهانی» اروپا، تیره و تار و پیش‌بینی‌ناپذیرند و جوهای جمعی، تکرار تاریخ را محتمل می‌گرداند. سیاستین هافنر، در خاطراتش که پس از مرگش منتشر شد، امید، ناامیدی، ترس و خشم به بیراهه افتاده را پیش‌درآمد انکارناپذیر ظهور

یادداشت‌های میدانی: فصل برداشت ترس برای اروپا

الیزابت بکر، دانشگاه ییل، ایالات متحده آمریکا



| الیزابت بکر در مسجدی در حال شادمانی

دگرگونی شخصی است. به عنوان یک مدگرا و فمینیست میان خود نمایی و خود واقعی‌ام در کشاکش و کلنجار بودم. در آغاز ناشیانه رفتار می‌کردم و روسریم روی صورتم یا زمین می‌افتاد. اما هنگامی که به سرکردن روسری عادت کردم، در اتوبوسی که سراسر برلین مرکزی را پیمود، با حجاب ظاهر شدم و این کار موجب زل زدن دیگران به من شد؛ به راحتی در آلگیت شرقی لندن غذا سفارش دادم؛ به مسجدی در یکی از محلات مادرید شدم و این کار موجب جلب توجه شد. همین که تصمیم

انتخاب کردم تا وارد جهان‌های فرهنگی و معنوی مسلمانان اروپا شوم و نیز دریابم که آنها چگونه با برچسب انکارناپذیری که بر هویت‌شان زده شده است، روبه‌رو می‌شوند. من خواستار درک زندگی روزمره مسلمانان از درون آن و با چشم‌انداز آنان و در نمازخانه‌هایشان بودم. به جای تحلیل موقعیت سیاسی پیچیده و گسترده‌تری که در زمان ما اسلام را احاطه کرده است، جویای فهم زندگی روزمره‌شان از طریق مشارکت با آنان بودم. ورود به میدان — یعنی مساجد واقع در برلین، لندن و مادرید — مستلزم

مردم‌نگاری متضمن ورود به جهان‌های دیگران، مشاهده زندگی روزمره آنان و مشارکت در آن است. مردم‌نگاری برخلاف مطالعه اسنادی، پژوهش پیمایشی یا روش‌های آزمایشی، در برابر رویدادهای جهان واقع آسیب‌پذیر است و در معرض وقفه، تغییر جهت و به هم خوردن است. این قضیه در مورد مطالعه من هم که درباب مساجد سه کشور اروپایی، پس از کشتار روزنامه‌نگاران شارلی ابدو بود، صدق می‌کند.

مسجدها را به عنوان سایت مردم‌نگاری

به زندگی کردن به عنوان یک مسلمان گرفتم، به اشکال گوناگون احساس ترس کردم.

از مرد آلمانی دوچرخه سواری که به محض دیدن پوشش من شگفت زده شده و تعادل خود را از دست داد و نقش زمین شد، نترسیدم. همچنین از جنبش هودار کولن که گروهی کوچک ولی پرسروصدایی بود که در پی بستن ساختمان مسجدی بزرگ در شهر کاتولیک کولن بود، هراسی به دل راه نادم. تنها ترسی که در آغاز مراحل پژوهشم تجربه کردم، قضاوت زنان مسلمان مسن تری بود که سر در نمی آوردند که من در مسجدشان به چه کاری مشغولم. من نه آشنا بودم و نه غریبه: گرچه من هم حجاب را رعایت می کردم و با مردی مسلمان ازدواج کردم، اما شبیه آنان نبودم. این زنان روسری مرا مرتب می کردند و لایه های (روسی ای که ضخیم تر بود و تمام شانه مرا می گرفت) بدان می افزودند، آستین های شلوارم را پایین کشیدند و جوراب هایم را بالا. آنان مرا می پوشاندند تا «کمک کنند» وارد فضایی شوم که غریبه ها را بدان راه نیست. آنها حتی مرا فاطمه می خواندند، زیرا در آغاز درک نمی کردند که شخصی به نام الیزابت از شرکت در زندگی روزمره در مسجد چه می خواهد. آنها می خواستند مرا نام گذاری مجدد کنند تا فضاهای امنشان را محافظت کنند و اطمینان یابند که من هم یکی از آنانم. گرچه ترس های اولیه همچنان کوچک و عادی بود، اما پیوسته نگران کارمیدانی ام و نیز خودم به عنوان پژوهشگری که تلاش می کند میان دو جهان مختلفش تعادل ایجاد کند، بودم.

در سایت دوم، یعنی لندن چند فرهنگی، بیشتر خود را پیدا کردم. مرزهای جدایی میان من و زنان مسلمانی که دست دوستی به سویشان دراز کردم، واضح تر و متمایز تر به نظر می رسید؛ زنانی که سبک زندگیشان، کاملاً متأثر از اسلام بود. اما اتفاقاً همین تمایز به گونه ای متناقض نما، ما را به هم نزدیک کرد. به سادگی توانستم به فراسوی گنجاندن این گروه در مقوله «دیگران» نظر کنم و با این زنان درباره فرزند، طعم کاری های (نوعی غذا) خوش عطر و بو و نگاه زیبایی شناختی به رغم سبک های کاملاً متفاوتمان، هم صحبت شوم. همین زنان انگیزه «واقعی» مرا از حضور در مسجد می پرسیدند و اکثراً متقاعد شدند که

اهداف آکادمیک من اهمیت کمتری نسبت به دغدغه بارداری ام دارد.

یک هفته پیش از حملات شارلی ابدو به مادرید رسیدم، از نوشیدن کافه کون لچه لذت بردم و سراسر پارک رتیرو را پیاده پیمودم. پژوهش من درباره مسجد، به آرامی آغاز شد. هنگامی که از اهالی محل درباره مسجد پرسیدم، اکثراً پرسش گرانه در من می نگیستند. «آیا مسجدی در مادرید وجود دارد؟ منظور کوردوباست؟ آنان اغلب در پاسخ، نسبت به این زیست جهان های واقعی، بی تفاوتی و بی علاقه نشان می دادند. هنگامی که از زنان مسلمان پرسیدم، درحالی که خنده ای بر لب می آوردند، می گفتند: «مسجد نمی تواند در مرکز شهر و یا پایتخت باشد». از آنچه تجربه نمودم برمی آید که در اجتماع مسلمانان در اسپانیا، ترسی دیرینه وجود دارد. گرچه این ترس از حملات پاریس زاده نشد اما در پی آن تشدید شد. پیش از شارلی ابدو، در نخستین مسجدی که در شمال مادرید بازدید کردم، زنان مسلمان مرا بیرون کردند. من درخواست کردم که در فعالیت های گروهی شرکت کنم اما آنها به دروغ منکر وجود چنین فعالیت هایی شدند. در دومین مسجد که در جنوب شهر واقع شده بود، مردی در آستانه درب از من پرسید که مطمئنی که درست آمده ای. هنگامی که به نشان تأیید سری تکان دادم، وی با خوشحالی مرا به جمعی از زنان که اجرای فرزندان شان را تماشا می کردند، راهنمایی کرد؛ فرزندان لبخند به لبی که گونه پسر مرا بوسیدند، حال آنکه مادرانشان نگاه پرسش گرانه ای به من انداختند.

با وجود این، در پی حملات، مساجد خالی شد و دیگر اثری از آن چهره های ظنین و بدگمان نبود. هفته بعد از حملات، در محله ای کوچک نشسته بودم و در انتظار ملاقات با زنانی بودم که هرگز نیامدند. مسجد تنها به روی نمازگزاران گشوده بود و حتی بزرگ ترین مسجد شهر نیز خالی بود و درب اصلی مسجد، بسته بود مگر به هنگام نماز. هنگامی که با فرزندانم به شهر رسیدم، تنها برخی زنان را یافتم، با دوتایشان گفت و گو کردم، دوتای دیگر نماز می خواندند و یک نفر در خواب بود و هیچ یک سلام و احوال پرسی مرا پاسخ نگفتند. ترس را با پوست و استخوانم حس کردم و به شتاب مسجد را ترک گفتم. طی پژوهشم برای

نخستین بار احساس کردم که اشتباهی بزرگ رخ داده است.

در مادرید ترسی را که در پی حملات شارلی ابدو و متعاقب آن خالی شدن ناگهانی مساجد از مسلمانان و افزایش فضای امنیتی پیرامون مساجد، فزونی یافته بود، تجربه کردم. نیروهای پلیس مسلح به کلاشینکف، وارد پورتا دل سول - «دروازه خورشید» - که مرکز شهر بود، شدند. در اثنایی که مشغول خواباندن فرزندم بودم، صدای آژیر پلیس در فضا می پیچید. اعتراضات پرسرو صدایی به رهبری شعبه اسپانیایی جنبش جناح راستی پگیدا (اروپائیان میهن پرست علیه اسلامی شدن غرب)، که اکتبر گذشته در درسدن پایه گذاری شد، به رغم اینکه از سوی مقامات رسمی محلی غیرقانونی اعلام شده بود، روی داد. پس از حملات شارلی ابدو، بر روی دیوار مساجد سراسر کشور و جاهای دیگر با اسپری این شعارها نوشته شد: «به کشورتان برگردید» یا حتی «مرگ بر اسلام». دیگران همین که متوجه شدند به مسجد وارد شدم از من ترسیدند و از ارتباط با من خودداری کردند و فاصله خود را با من حفظ کردند. آنان حضور مرا زیر سؤال بردند و ناگهان یقین یافتند که انگیزه من بی زیان نیست و به خاطر پژوهشم، فرزندم یا خودم نیست که آنجا هستم.

تنها پس از حملات پاریس بود که از ترس اینکه مبدا موقعیت سیاسی ای را که با آن روبه رو شده بودم، دست کم گرفته باشم، پژوهشم را متوقف کردم. ایده من جدا کردن امر سیاسی از جهان اجتماعی و فرهنگی کسانی که در مسجد حضور می یابند، بود. اما در واقع، امر سیاسی شدیداً جهان های اجتماعی و فرهنگی مسلمانان و مرا آشفته و متأثر می کند. مساجد بدون توجه به پیشینه شان، در معرض تهدید قرار داشتند. برای نخستین بار، از بودن در مسجد احساس ترس کردم. در پی حملات شارلی ابدو، دوستانم از ایالات متحده برایم درباره سوءاستفاده هایی که عربستان سعودی و داعش (دولت اسلامی عراق و شام) مرتکب شدند گفتند و از من پرسیدند که چگونه توانستم همچو ارتباط عمیقی با مسلمانان داشته باشم. آیا من سرفکنده شدم؟ آیا ترسیدم؟ گفت و گو هایی که با گروهی از مسلمانان جوان اسپانیایی ترتیب داده بودم، پیوسته در ذهنم

طنین انداز می‌شد که توضیح می‌دادند که ناچارند دائما از خود در برابر بی‌رحمی‌ها و سنگ‌دلی‌های افراطیون دیگر مناطق جهان، دفاع کنند و تقاص کار آنان را پس بدهند.

ترسی که در مادرید تجربه کردم، هنگامی هم که به برلین بازگشتم، همراه من بود. پس از حملات پاریس دوستانی که روسری سر می‌کردند، صحبت‌شان، ماندن در خانه و لبخندهای مرددی که در مترو تحویل می‌گرفتند و خروج از اروپا بود. مردان ترک در برلین درحالی‌که چای خود را نوشیده بودند صحبت از بازگشت به وطن می‌کردند. پسر بچه‌ای مسلمان در برلین درباره تهدیدی گفت که خواهر محببه‌اش چند هفته پس از حملات پاریس، هنگامی که زنی معلول غیرمسلمانی را در بالا آمدن از سکوی اتوبوس محلی یاری می‌کرد، با آن روبه‌رو شد. مسافران به او اجازه ورود نمی‌دادند. مردی از داخل اتوبوس با صدای بلند و بی‌شرمانه گفت: «یکی باید سوراخ سوراخش کنه». یک ماه بعد، همان پسر در حالی‌که اشک در چشمانش حلقه زده بود ناباورانه از من پرسید که چرا سه جوان مسلمان در کارولینای شمالی «بی‌دلیل» کشته

شدند. حتی پسر بچه‌ای یازده‌ساله که در بازی مکعب روبیک استاد بود و تعصبش تنها به شکلات فررو روچر خلاصه می‌شد نیز ترسیده بود.

چهره جهانی جهان ما، همه ما را دست‌خوش آسیب و ترس کرده است. جنبش‌های جناح‌راستی در تلاشند که از این ترس بهره‌برداری کرده و این واقعیت را انکار کنند که هر یک از ما در جهان‌های متفاوتی زندگی می‌کنیم. اینجا در آلمان، جنبش جناح‌راستی پگیدا، با نیروهای تازه نفس به خیابان‌های درسدن ریخته‌اند؛ ۱۸۰۰۰ نفر خواستار «ایستادگی در برابر اسلامی‌شدن» از طریق نفرت‌پراکنی هستند، که خبر از این می‌دهد که شمارشان بسی بیش از این است. صدراعظم، آنگلا مرکل، ممکن است بگوید که مسلمانان به آلمان تعلق دارند و من منکر اهمیت نمادین سخنان او نیستم، اما چهره‌های عبوسی که می‌بینم و تهدید علیه مساجد محلی، نشانگر آن است که دیگری‌سازی (-oth ering) معرف اروپای کنونی است. این نفرت و دیگری‌سازی را اعمال متعصبانه دامن می‌زند؛ از اعمال تروریست‌هایی که حملات شارلی ابدو را پیش بردند گرفته تا نیروهای داعش که همچنان به کشت

و کشتار بی‌رحمانه خود ادامه می‌دهند. ما چه پژوهشگر باشیم چه شهروند، نمی‌دانیم چگونه با این ترس چندبعدی و تفرقه‌افکنانه هنگامی که با پوست و استخوان حسش می‌کنیم، مبارزه کنیم. ایجاد فضای امنیتی و سوءظن فزاینده تنها سد راه مقصودمان می‌شود. ما بایستی بتوانیم با همسایگان‌مان، از نژادها و عقاید و مرام‌های مختلف، دست‌به‌دست هم دهیم، و به‌گونه‌ای مدنی از طریق همان سنت مدنی‌ای که در صدد محافظت از آنیم، با افراط‌گرایی مبارزه کنیم. به عنوان یک پژوهشگر غریبه-آشنا که هم‌زمان در دو جهان مختلف به سر می‌برم، پس از حملات شارلی ابدو، ترس‌های پیش‌پا افتاده‌ام به ترس‌های وجودی تغییر شکل یافت. من هم خود را در حال عقب‌نشینی می‌یابم؛ به دست همان مرزبندی‌هایی که خودم با صدق نیت می‌کوشیدم میان‌شان پل بزنم، محدود شدم؛ مرزبندی‌هایی که گرچه بدان باور ندارم ولی بیش از این نمی‌توانم از آن احتراز کنم. ■

در جست‌وجوی جامعه‌شناسی در پاکستان

لیلا بشر، دانشگاه علوم‌مدیریتی لاهور، پاکستان

علوم‌مدیریتی لاهور به آنجا آمده بودند. در طول زمان، علوم اجتماعی به تدریج از ضمیمه‌بودن به رشته‌ای مجزا بودن تحول یافت، اساساً با این هدف که تعداد فزاینده دانشجویانی را در خود جای دهد که پیش‌نیازهای سخت اقتصاد یا علوم کامپیوتر را نداشتند اما همچنان مدرک طمع‌برانگیز دانشگاه علوم‌مدیریتی لاهور را می‌خواستند و از نظر مالی می‌توانستند از پس آن برآیند. گروه همچنین توسعه یافت تا در خدمت گسترش کلی تعداد دانشجویان در محوطه دانشگاه باشد.

برنامه کارشناسی دانشگاه علوم‌مدیریتی لاهور حالا دیگر بیست ساله است، و گروه علوم‌انسانی و علوم اجتماعی راهی دراز را طی کرده است. یک گروه مرکزی از اعضای برجسته هیئت‌علمی، برای پالودن برنامه درسی و تعریف موقعیت خودشان در دانشگاه تلاشی شایان توجه به خرج دادند؛ و این کار را به جای استخدام کورکورانه صرفاً براساس مدرک غربی، از راه تحکیم گروه‌های رشته‌ای انجام دادند. به عنوان تنها جامعه‌شناس تمام‌وقت آنجا، من توسط گروه بزرگتر انسان‌شناسان که در آن زمان آنجا بودند، پذیرفته شدم. رئیس گروه، که خودش نیز انسان‌شناس بود، به تازگی موفق شده بود رشته کلی علوم اجتماعی را با تعدادی رشته درسی اصلی مشخص یعنی سیاست و اقتصاد، علوم سیاسی، انسان‌شناسی-جامعه‌شناسی، تاریخ و انگلیسی، و رشته‌های فرعی روان‌شناسی و فلسفه جایگزین کند. ما دست‌کم سالی یک‌بار یک کنفرانس بین‌المللی بین‌رشته‌ای برگزار کرده‌ایم و با چند دانشمند بین‌المللی همکاری کرده‌ایم. اما گرفتار مشکلات کهنه منابع دانشکده و خواست‌های دانشجویان، و در کنار آن چالش‌هایی نو از جمله خصومت‌های اداری هستیم.

صرف‌نظر از تعداد انگشت‌شماری اعضای هیئت‌علمی که به دلایل شخصی یا پژوهشی در پاکستان مستقرند، بیشتر کارکنان ما تدریس در دانشگاه علوم‌مدیریتی لاهور را به عنوان وظیفه‌ای گذرا می‌بینند درحالی‌که به‌دنبال فرصت‌های بهتر در اروپا، آمریکای شمالی، یا در این اواخر در شرق آسیا و خاورمیانه هستند. بسیاری، مرخصی‌های طولانی می‌گیرند تا در موقعیت‌های کمکی کوتاه‌مدت در خارج کار کنند با این امید که کاری دائمی بیابند.

در واقع مقامات رده بالا چرخش دانشکده را مشکلی جدی قلمداد نمی‌کنند. الگوی مطلوب آن‌ها، یک رشته علوم اجتماعی گسترده و غیرساخت‌یافته است، که بر رشته‌های مشخص یا هیئت‌علمی متکی نیست، و بالقوه کاملاً اعضای هیئت‌علمی کمکی و مهمان بتوانند در آن خدمت‌رسانی کنند. قطعاً، اداره مرکزی دانشگاه علوم‌مدیریتی لاهور، برای دو سال، از معرفی رشته‌های جدید سرباز زد، و بی‌احترامی

جامعه‌شناسی در پاکستان، به‌هیچ‌وجه رشته‌ای تثبیت‌شده به معنای غربی آن نیست. حمزه علوی، که کارهای کلیدی‌اش در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ منتشر می‌شد، نخستین و تنها جامعه‌شناس ما بود که به صورت بین‌المللی شناخته‌شده بود. از زمان علوی، هیچ کار جامعه‌شناختی جدیدی از پاکستان بیرون نیامده یا درباره پاکستان نوشته نشده است. تاریخ‌دانان، عالمان سیاسی، و انسان‌شناسان سهمی مهم داشته‌اند، و اخیراً سیلی از کتاب‌ها درباره ستیزه‌جویی اسلامی و پیوند آن با ارتش پاکستان و موقعیت ژئوپولیتیکی موجود است؛ اما دیدگاه‌های نظری و خودآگاه جامعه‌شناختی در میان نیستند، و پاکستان فاقد انجمن‌ها و مجله‌های محلی جامعه‌شناسی است.

امروزه، تنها جامعه‌شناسی «واقعاً موجود» پاکستان، در مجموع پنج جامعه‌شناس را در برمی‌گیرد که سه نفر از آنها در آمریکا و دو نفر در انگلیس آموزش دیده‌اند و در یک دانشگاه خصوصی تدریس می‌کنند که به شیوه‌ای نسبتاً شرم‌آور، دانشگاه علوم‌مدیریتی لاهور خوانده می‌شود. از این پنج نفر، دو نفر محور آموزش و پژوهش خود را به ترتیب به سوی فلسفه و علوم سیاسی چرخانده‌اند، و یک نفر در حال حاضر در مرخصی است. با توجه به تاریخ و بافت ما، دلیل چندانی وجود ندارد که در آینده نزدیک منتظر بهبود چندانی باشیم.

در میانه‌های دهه ۱۹۹۰، دانشگاه علوم‌مدیریتی لاهور که برجسته‌ترین دانشگاه خصوصی کسب‌وکار در پاکستان است، نخستین برنامه چهارساله کارشناسی کشور را راه انداخت که توسط هیئت‌علمی‌ای تدریس می‌شد که در اروپا و آمریکای شمالی آموزش دیده بودند. در نتیجه در اقیانوس پهناور آموزش دولتی غیرکارکردی پاکستان، جزیره‌ای کوچک، محدود، و گران‌قیمت از آموزش در مقطع کارشناسی به شیوه‌ای آمریکایی سربراورد. درحالی‌که برنامه دانشگاه علوم‌مدیریتی لاهور، در آن زمان تنها رشته‌های اقتصاد و علوم کامپیوتر را عرضه می‌کرد، برنامه درسی، چند واحد علوم انسانی و/یا علوم اجتماعی را نیز در برمی‌گرفت. هرچند، برخلاف این دو رشته، که هرکدام شامل مجموعه استانداری از دروس می‌شد، واحدهای علوم انسانی و علوم اجتماعی عرضه‌محور بودند (supply-driven)، که توسط استادان کمکی یا متخصصانی همچون دیپلمات‌ها یا روان‌شناسان درس داده می‌شد؛ استادان کمکی و متخصصانی که از قضا از نظر مکانی در دسترس بودند.

از همان نخست، دانشجویان به رهیافت با استاندادهای پاکستان کاملاً نوي تدریس علوم اجتماعی پاسخی مثبت دادند، هرچند که اساساً به‌خاطر دو رشته برجسته و از نظر حرفه‌ای نویدبخش دانشگاه

«ما کشوری بدون جامعه‌شناسی هستیم، اما نیازی فوری به تحلیل جامعه‌شناختی داریم»

زمینه‌ای موقت، دشوار بوده است. بین سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۱۱، من مجموعه‌ای از سخنرانی‌های بین‌المللی را هماهنگ دانشمندانی شناخته‌شده را برای دیداری کوتاه دعوت کردم تا هم الهام بخش و راهنمای دانشجویان باشند و هم اعضای هیئت‌علمی. درخصوص تاریخ‌دانان و عالمان سیاسی به موفقیت‌هایی دست یافتیم، اما حتی یکی از چندین جامعه‌شناس کهنه‌کاری که به آنان روی کردم، دعوت را نپذیرفت. امید است که در آینده، جامعه‌شناسان جوان و کهنه‌کار، هر دو، برای رویدادهای علمی به دعوت ما پاسخی مثبت‌تر دهند. خود ما نیز به نوبه خود، باید به صورت فعال‌تری با طرح‌های انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی از جمله کلاس‌های جهانی درگیر شویم.

اما احتمالاً بیشترین نوید در دست دانشجویان تحصیلات تکمیلی جامعه‌شناسی از سراسر جهان است. پاکستان نه تنها «خطرناک»ترین کشور در جهان است بلکه بدفهمیده‌شده‌ترین هم هست. وجوه کمی از دولت و جامعه‌اش به صورت نظامند تحلیل شده‌اند. دانشجویان مقاطع تکمیلی که به دنبال موضوعاتی چالشی برای پایان‌نامه خود می‌گردند، کار خوب و عاقلانه‌ای خواهند کرد اگر پاکستان را در نظر بگیرند. فارغ‌التحصیلان تازه دکترا نیز می‌تواند مزایای کار در یک محیط کوچک آموزشی همچون دانشگاه ما را در نظر گیرند: دانشجویان با انگیزه، خودمختاری نسبی آموزشی، حجم کار آموزشی قابل قبول، و فرصت‌هایی برای همکاری با همکاران رشته‌های دیگر. ما کشوری بدون جامعه‌شناسی هستیم، اما نیازی فوری به تحلیل جامعه‌شناختی داریم. ■

نامه‌های تان را به این نشانی بفرستید:

Laila Bushra <laila@lums.edu.pk>

آنان نسبت به رشته ما به صورت مداوم با گرایش‌ها در خواسته‌های دانشجویی تقویت می‌شود. ما هیچ‌وقت دانشجویان علاقمند کم نمی‌آوریم، اما تعداد اندکی هستند که مایلند از روی انتخاب و نه اجبار، این علاقه را به تعهد بدل کنند. سال از پی سال، واحد اجرایی آمار و ارقام ترجیحات رشته‌ای را اعلام می‌کند که دانشجویان در زمان پذیرش بیان کرده‌اند، و رشته ما به انتهای ردیف نزدیک‌تر می‌شود. در این ردیف، تنها رشته پشت سر انسان‌شناسی-جامعه‌شناسی، تاریخ است. واحدهای ما با اشتیاق پر می‌شوند، اما رشته‌های ما همچنان گزینه جایگزین هستند.

یکی از موفقیت‌هایی که می‌توانیم مدعی آن باشیم این است که بسیاری از دانشجویان ما، هنگامی که برای تحصیلات تکمیلی اقدام می‌کنند، به رشته ما رو می‌آورند، و میزان پذیرش‌شان پیوسته چشم‌گیر بوده است. هرچند، حتی در اینجا نیز، بسیاری برنامه‌های کاربردی را انتخاب می‌کنند، با این امید که این کار دسترسی آنان به مشاغل داخلی و خارجی در رسانه‌ها، اندیشه‌ها، یا سازمان‌های خیریه را تضمین خواهد کرد. با در نظر گرفتن اینکه دانشجویان ما هوشمند، باانگیزه، و جاه‌طلبند، همچنان چنین تصمیم‌های عملی‌ای خواهند گرفت. من پیش‌بینی می‌کنم در هر سال، در بهترین حالت یک یا دو دانشجو تصمیمی صرفاً دانشگاهی بگیرند، و حتی آن هم به ندرت به سود جامعه‌شناسی خواهد بود.

اگر پاکستان به جامعه‌شناسی رو نمی‌کند، احتمالاً جامعه‌شناسی می‌تواند تلاشی بیشتر کند تا به پاکستان رو کند. تصور نمی‌کنم که بسیاری از جامعه‌شناسان آموزش‌دیده در غرب، از جمله پاکستانی‌تبارها، اگر موقعیت شغلی بهتری داشته باشند، تصمیم بگیرند در اینجا مستقر شوند. و درگیر کردن جامعه‌شناسان کهنه‌کار با پاکستان، حتی در

چشم‌اندازها برای جامعه‌شناسی در پاکستان

حسن جاوید، دانشگاه علوم‌مدیریتی لاهور، پاکستان

را مشکل‌زا تلقی کنم. علوم‌سیاسی، برای هیئت‌علمی بیشتر هم فضا داشت و هم درخواست؛ پس از اقتصاد و مالی، علوم‌سیاسی محبوب‌ترین برنامه در دانشگاه علوم‌مدیریتی لاهور است و هر ساله تقریباً ۱۵۰ دانشجوی حدیدالورود کارشناسی ثبت‌نام می‌کنند، که با وضعیت برنامه مشترک انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی تضادی آشکار دارد که معمولاً هر سال ده تا دوازده دانشجوی جدید را جذب می‌کند. در حالیکه این وضعیت را می‌توان با این باور گسترده (اگر نه لزوماً درست) توضیح داد که علوم‌سیاسی بیش از دیگر مدارک علوم‌اجتماعی قابل عرضه در بازار است، تأثیرش در استخدام هیئت‌علمی آشکار است. مگر اینکه درخواست‌های فزاینده دانشجویی باشد، و گرنه رشته‌های کمتر محبوب همچون جامعه‌شناسی به نظر می‌رسد که همچنان حاشیه‌ای، با نیروی کار کم، و بودجه کم باقی بمانند.

کار کردن در پاکستان موانع خاص خودش را دارد. حتی در مکانی نسبتاً ممتاز همچون دانشگاه علوم‌مدیریتی لاهور، که در دفاع از آزادی بیان و بحث، کاری در خور ستایش کرده است، اغلب ستیزه و مخالفت با کمبود منابع دانشگاهی و علمی، پشتیبانی مادی و نهادی نامناسب از پژوهش، و غیاب برنامه‌ها و دانشجویان مقطع تکمیلی ضروری است. این مشکلات با غیاب اجتماعی گسترده‌تر همالان و همکاری همراه است که درون چارچوب رشته‌ای مشابهی کار کنند.

پاکستان، کشوری چندقومی و چندمذهبی با حدود ۲۰۰ میلیون جمعیت است، که میراث حکمرانی استعماری به آن تحمیل شده است، شهرنشینی و تغییرات اقتصادی سریع را تجربه می‌کند، در حال گذار به دموکراسی با فرهنگی از شادی و شلوغی غیرقابل کنترل، و سیاستی ستیزه‌گر است و شاهد سربرآوردن اشکال جدید و گاهی قدیمی تحرک سیاسی و اجتماعی است. هرچند، به‌خصوص پس از یازده سپتامبر، پژوهش درباره پاکستان و در پاکستان حول اسلام و ستیزه‌جویی شکل گرفته است. در همان حال که بودجه‌هایی بیشتر و بیشتر به سوی این حوزه‌های تحقیق سرازیر می‌شود، به‌خصوص از جانب غرب، و در همان حال که پژوهشگران بیشتری زمان و انرژی خود را به این پژوهش‌ها اختصاص می‌دهند، کاهشی هم‌تراز در دیگر حوزه‌های پژوهش و دانش رخ می‌دهد. درون علوم سیاسی، این به این معناست که بیشتر گروه‌ها به‌صورت روزافزون به سوی روابط بین‌الملل و مطالعات امنیت سوق

وقتی که جستجو برای کار در پاکستان را آغاز کردم، می‌دانستم که فرصت‌ها برای جامعه‌شناسان بسیار کم و پراکنده‌اند. مانند بسیاری دیگر از نقاط جهان، تأکید تاریخی و دولت‌محور روی علوم و مهندسی، علوم اجتماعی و علوم انسانی را در بیشتر دانشگاه‌های کشور، در موقعیتی نسبتاً پیرامونی قرار داده است. حتی در جایی که دپارتمان‌های جامعه‌شناسی حضور دارند، موانع نهادی فضای در دسترس را محدود می‌کنند. برای مثال، در بخش دولتی، دخالت دولت در طراحی برنامه درسی و آزادی دانشگاه با چشم‌وهم‌چشمی حرفه‌ای ادغام می‌شود، چشم‌وهم‌چشمی‌ای که محصول رقابت برای مشاغل دولتی امن (و اغلب از نظر سیاسی حزبی) است، تا محیطی را ایجاد کند که لزوماً برای آموزش یا پژوهش مفید مساعد نیست. در بخش خصوصی، دانشگاه‌ها به‌صورت گسترده به دنبال سوءاستفاده از درخواست برای مدرک در اقتصاد، کسب‌وکار، و فناوری اطلاعات هستند، که همگی با بازگشت مالی گسترده‌تر برای تحصیلات تکمیلی همراه است. در هر دو بخش دولتی و خصوصی، پژوهش عملاً وجود ندارد، انگیزه کمی برای درگیر شدن با پژوهش وجود دارد، و پشتیبانی نهادی هم به همان اندازه کم است.

در این بافت، من برای سمتی در دانشگاه علوم‌مدیریتی لاهور (LUMS) درخواست دادم، یک نهاد بخش خصوصی که از بهترین دانشگاه‌های پاکستان به حساب می‌آید، و یکی از معدود مکان‌ها در کشور است که آشکارا به پشتیبانی از علوم اجتماعی و علوم انسانی متعهد است. وقتی من برای دانشگاه علوم‌مدیریتی لاهور درخواست دادم، مدرسه علوم اجتماعی و علوم انسانی‌اش در دست بازسازی بود: درحالی‌که پیش‌تر، دانشگاه یک مدرک کارشناسی در علوم اجتماعی ارائه می‌کرد که در آن دانش‌جویان گستره‌ای از واحدهای درس‌ها را از رشته‌های مختلف برمی‌داشتند، در آن زمان دانشگاه به دنبال ارائه مدارک حرفه‌ای‌تر و ویژه یک رشته بود. در نتیجه، گرچه من برای سمتی به عنوان یک جامعه‌شناس درخواست دادم، از من خواسته شد به گروه تازه‌تأسیس علوم‌سیاسی بپیوندم.

با توجه به پیشینه من در جامعه‌شناسی سیاسی و تاریخی، و علاقه‌ام به پرسش‌هایی درخصوص دولت، طبقه و دموکراسی‌سازی در جنوب آسیا، چشم‌انداز کار کردن در یک گروه علوم‌سیاسی چیزی نبود که آن

«در هر دو بخش دولتی و خصوصی، پژوهش عملاً وجود ندارد»

جمله قومیت، جنسیت، و شهری شدن نیز می‌توان گفت. افزون بر این، جامعه‌شناسان در غیاب‌شان انگشت‌نما باقی می‌مانند. در جستجوی همدستان و همکارانی که به پرسش‌هایی مشابه پرسش‌های من علاقمند باشند، خود را در شرایطی یافتیم که با اقتصاددانان و عالمان سیاسی کار می‌کردم، کسانی که هرچند در کار خودشان بسیار خوبند، با این حال چشم‌اندازهای رشته خودشان و همچنین الزام‌های گسترده‌تر پژوهش‌های متأثر از کمک‌های مالی و محدودیت‌های مرتبط درباره طرح، انجام پژوهش و پاسخ به پرسش‌ها، کورشان کرده است. دوستان رشته‌های تاریخ و انسان‌شناسی، دو حوزه اصلی دیگر پژوهش و دانش در پاکستان، مشکلاتی مشابه را گزارش می‌کنند، اما حتی در این حالت هم، شکاف مفهومی و روشی بین این رشته‌ها و رشته ما به صورت ناامیدکننده‌ای عمیق است.

جامعه‌شناسی در پاکستان، در کشاکش دفاع از خود بوده است و فضا را به رشته‌هایی همچون اقتصاد و علوم سیاسی واگذار کرده است که پیوندهای نهادی نیرومندتری با حامیان مالی و دولت دارند. بعید به نظر می‌رسد این امر در آینده نزدیک تغییر کند: همان اجبار بازار و نوسان سیاست جهانی که جامعه‌شناسی در پاکستان را تحلیل برده است، بسیاری از دانشجویان تحصیلات تکمیلی بآینده را، در خانه و خارج، به سوی مشاغلی در رشته‌های جایگزین سوق داده است. علی‌رغم این، پاکستان برای جامعه‌شناسانی به‌دنبال پرسش‌های جذاب و چالش‌برانگیز، زمینی بارور باقی می‌ماند. ■

نامه‌های تان را به این نشانی بفرستید:

Hassan Javid <hassan.javid@lums.edu.pk>

داده می‌شوند. در همان زمان، تأکید روی روش‌ها و پژوهش کمی، به شیوه‌ای شسته‌ورفته با علائق سازمان‌های حامی خارجی و بدنه برنامه‌ریز دولت جفت‌وجور است؛ بیشتر پژوهش‌های اجتماعی در پاکستان حول پرسش‌هایی سطحی و «مرتبط با سیاست‌گذاری» شکل می‌گیرد که ظاهراً صرفاً می‌تواند توسط اقتصاددانانی پاسخ داده شود که از الگوهای سنجش اقتصادی بهره می‌برند. علی‌رغم پیچیدگی و تنوع بسیارش، پاکستان اغلب به عنوان چیزی کمی فراتر از یک قطب افراط‌گرایی مذهبی خشن دیده می‌شود، که مشکلات حکمرانی‌اش می‌تواند از راه معادلاتی حل شود که سودمندی پیشنهادها سیاست‌گذاری مشخصی را نشان می‌دهد. این سوگیری در آخرین کارهای منتشرشده درباره پاکستان بازتاب یافته است؛ حتی کتاب‌هایی درباره سیاست‌های چپ و اقتصاد سیاسی ارضی آشکارا اسلام را به زور در نام کتاب و روایت‌های خود جا می‌دهند.

به عنوان جامعه‌شناسی در پاکستان که در گروه علوم‌سیاسی کار می‌کند، به صورت روزافزونی درمی‌یابم که تنها گفتگوها درباره پژوهش، جامعه، و نظریه، درون این پارامترها رخ می‌دهد. هرچند، من در کار خودم، رابطه بین دولت و نخبگان ریشه‌دار جنوب آسیا را کاویدم و بر این متمرکز شدم که چگونه نهادها و مداخله‌های دوران استعمار، به‌خصوص در اقتصاد ارضی، بر ظرفیت طبقات مالک برای پیکربندی و دنبال کردن منافع‌شان در طول زمان تأثیر گذاشته است. همچنان مایلم دلالت‌های این الگو برای سیاست‌های دموکراتیک معاصر پاکستان را بیازمایم و همچنین مشتاقم بررسی کنم که چگونه نخبگان در قدرت در طول تغییرات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی عظیم خود را از نو شکل بخشیدند و بازتولید کردند.

هرچند در غیاب پیوند آشکار با اسلام یا سیاست‌گذاری، علاقه به این پرسش‌ها محدود باقی می‌ماند. همین را درباره مسائل دیگر از

اولریش بک، یک جامعه‌شناس اروپایی

با هدفی جهان‌وطنانه^۱

کلوز دوره، دانشگاه فردریش شیلر، ینا، آلمان و عضو کمیته پژوهشی نظریه جامعه‌شناسی (RC16)، جامعه‌شناسی کار (RC30)، جنبش کارگری (RC44)، و طبقات اجتماعی و جنبش‌های اجتماعی (RC47)

اولریش بک در سال ۲۰۱۴، در حال دریافت جایزه یک عمر دستاورد برای برجسته‌ترین سهم در آینده‌پژوهی، از سوی کمیته پژوهشی آینده‌پژوهی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی (RC07).



می‌گیرد: فقر سلسله‌مراتبی است و هوای آلوده دموکراتیک!

در مرحله دوم، این تضاد اجتماعی زیست‌محیطی با فردی شدن (individualization) نابرابری‌های اجتماعی همراه می‌شود. درحالی‌که شاید شکاف‌های بین گروه‌های اجتماعی در دهه‌های پس از جنگ کاهش نیافته، این شکاف‌ها طی نوعی از «اثر آسانسوری (Fahrstuhleffekt)»، یک یا حتی چند سطح افزایش یافته‌اند. حتی فقیرترین افراد، به طور میانگین، به‌طور قابل توجهی بیش از نسل‌های قبلی تصاحب می‌کنند، و می‌توانند از بین رسته‌ای از گزینه‌ها دست به انتخاب بزنند.

محیط‌های اجتماعی سنتی رفته‌رفته فرسوده شده‌اند: طبقه و قشر دیگر در زیست‌جهان یک فرد کمتر تجربه می‌شوند و بنابراین فقط نشان‌دهنده ارقام آماری صرف هستند. فرد که آخرین واحد سازنده اجتماع در تجربه زیست جهان باقی مانده است، مجبور شد مرکز برنامه‌ریزی زندگی‌نامه چهل‌تکه خودش بشود، تا مبدا خطر قرار

از هم پاشیدن خطوط جامعه صنعتی است». در مسیر فرآیند خودمختارانه مدرنیزاسیون، جامعه صنعتی بود که «هجوم آورد و حتی نابود کرد و تنها به عنوان مدرنیزاسیون صنعتی جامعه، جامعه موقعیت‌مند و فنودال را تفکیک‌سازی (disembedded) کرد و خود را دوباره جاسازی (re-embedded) نمود».

بک سه تحول را به عنوان شاخص‌های انتقال به مدرنیته‌ای متفاوت در نظر می‌گیرد. اولی عبارت است از عوارض جانبی پیش‌بینی نشده تولیدات صنعتی، که از نظر بک نیروی محرکه واقعی تاریخ شده‌اند. مخاطرات زیست‌محیطی و اثرات غیرقابل بازگشتی که یک تهدید جدی جهانی را در پی دارد - یک «وحشت همگانی (democratic Allbetroffenheit)» و تهدیدی که همه ما را درگیر کرده است، و نهایتاً تمایزی بین کارگران و سرمایه‌داران قائل نیست. بک بحث کرد که «منطق توزیع خطر دموکراتیک» که تدریجاً در حال پیشی گرفتن از «منطق توزیع ثروت» است، دیگر نمی‌تواند از نقطه نظر مبارزه طبقاتی، عقلانیت یا تمایز کارکردی فهم شود. آن‌گونه که بک در نظر

جامعه خطر اولریش بک پس از انتشار اولیه‌اش، زمین‌لرزه‌ای فکری در آلمان به راه انداخت. بک موقعیت بحث‌انگیزی را مطرح کرد، این‌که واقعیت اجتماعی دیگر با اصطلاحات جامعه‌شناسان مطابقت نمی‌کند، با این استدلال که تغییری شبه-انقلابی به سمت یک گونه جدید از مدرنیته در درون پوستین ظاهراً بی‌عیب و نقص نهادی مدرنیته صنعتی رخ داده بود. هرکس به دنبال فهم این تغییر بود می‌بایست «وفاق مدرنیزاسیون مارکسیستی-وبری» غالب و مفروضات خطی آن را می‌شکست. بک نظریات مدرنیزاسیون جریان اصلی جامعه‌شناسی - خصوصاً فرایند انباشت سرمایه (مارکس)، یا رشد خطی عقلانی‌سازی و دیوان‌سالاری (وبر) - را «جبرهای فرا سوبژکتیو»ی در نظر گرفت که برای بازیگران اجتماعی قواعدی را تجویز می‌کند که انتظار می‌رود همه فعالیت‌های اجتماعی با آن مطابقت کنند. وی استدلال کرد که یک نظریه مدرنیته بازاندیشانه می‌بایست مفروضات خطی را درهم شکند، و آن‌ها را با بحث در معرض خطر بودن خود جایگزین کند: «مدرنیزاسیون بیشتر [در حال]

گرفتن در اوضاع نامساعد دائمی را به جان بخرد. سوژه‌ها از صورت‌ها و طبقات، لایه‌های اجتماعی یا نقش‌های جنسیتی «آزاد» شده‌اند و در عوض در درون الزامات عملی سازمان‌های اجتماعی «رها» شده‌اند.

مرحله سوم، جایی است که برای بک، خرده سیاست‌های جامعه مدنی ظاهر می‌شوند، و به عنوان پیامد جانبی پیش‌بینی‌نشده تولید صنعتی، مرزهای میان سیاسی و غیرسیاسی را منحل می‌کنند. پیشرفت علمی - تکنولوژیکی مشمول رده‌های اجتماعی مشروعیت‌بخشی و موجه‌سازی می‌شود. صرف نظر از این که موضوع انرژی هسته‌ای باشد یا مهندسی ژنتیک، متخصصان باید همیشه حاضر و آماده باشند تا با دانشی چاره‌ساز در بحث‌ها مداخله کنند. به این ترتیب، تضادهای اجتماعی محیط زیستی، نظام هماهنگ سیاسی را به عنوان یک کل تغییر می‌دهد. تمایزات منسوخ بین چپ و راست را در هم می‌شکنند. راست جدید رها کردن عنان نیروهای چپاول‌گر و کنترل‌نشده بازار و پیشرفت شتاب زده تکنولوژیکی را ترویج می‌کند، در حالی که یک چپ جدید که از لحاظ محیط زیستی روشن‌گر است اصول محافظه‌کارانه حفاظت را تصویب می‌کند، تا آنها را در محیط طبیعی که همواره مراحل را طی کرده و اجتماعی شده است، به کار بندد. ظهور جنبش‌های زیست‌محیطی و احزاب سبز، هم‌گام با تغییرات عمل‌گرایانه متناظر در سایر نیروهای سیاسی، نشان‌دهنده تحولاتی است که می‌توانند از خلال تغییر میان مرزهای سیاسی و غیرسیاسی، به‌اندازه چشمگیری مورد توجه باشند.

اولریش بک در سرتاسر مسیر حرفه‌ای خود، هسته تزه‌های جامعه در معرض خطر را اصلاح کرد، اما مهم‌تر این که آنها را بهبود بخشید. نهایتاً، او تا آخر روی آنها ایستاد. با این که جامعه در معرض خطر بیشتر یک کتاب آلمانی است، بک، خصوصاً در بخش‌هایی از آن که مربوط به فردی شدن جامعه در معرض خطر است، خیلی زود اقدام به ملاحظه جامعه در معرض خطر جهانی کرد که به عنوان نتیجه‌ای از جهانی شدن تهدیدات محیط زیستی ظهور پیدا کرده بود. بک همواره در برابر «ملی‌گرایی روش‌شناختی» که او در سراسر جامعه‌شناسی

فراگیر می‌داند، بحث می‌کرد. او در عوض از چشم‌انداز جهان‌وطنی دفاع کرد، که قادر بود، حتی در درون جابجایی‌های (dislocation) پیچیده جامعه در معرض خطر جهانی، فضاهای فراملی و خرده‌سیاست‌های برون‌مرزی را مورد توجه قرار دهد. اولریش بک در تلاش خود برای تدوین یک نظریه مدرنیزاسیون بازاندیشانه که برای بررسی نظری جوامع معاصر کافی باشد، خیلی زود متحدان برجسته‌ای چون آنتونی گیدنز، اسکات لش و برونو لاتور پیدا کرد.

اگر ما ابتدائاً سهم بک را ارزیابی کنیم، ممکن است خوانش جامعه‌شناختی او از کشاکش اجتماعی محیط‌زیستی به مجاب‌کننده‌ترین جنبه کار او تبدیل شود. ژرف اندیشی او در تعریف - و دانش - مخاطرات زیست‌محیطی، به اندازه بحث وی در مورد «قدرت جبران خطر» موضوع بحث‌های داغ روز باقی مانده است. در واقع، مخاطرات مربوط به تغییرات اقلیمی در مرکز صحنه نزاع‌های ساختاری و مذاکرات سیاسی قرار گرفته است. البته آنها ممکن است موقتاً کنار گذاشته شوند (همان‌طور که در حال حاضر در زمینه بحران یورو اتفاق می‌افتد) اما تقریباً به طور قطع با نیروی بیشتری در قالب تحولات اجتماعی باز خواهند گشت.

دستاورد ماندگار بک شناسایی این واقعیت و انتقال آن به اصطلاحات جامعه‌شناختی است. درست است که تشخیص او از «سرمایه‌داری بدون طبقات» امروز به واسطه یک «بازگشت طبقه» (return of class) واقعی زیر سوال رفته است، چنان‌که تفاوت‌های طبقاتی درون کشورها به همان اندازه که نابرابری‌های اقتصادی بین کشورهای سراسر جهان کاهش یافته، چشمگیرتر شده است. جابجایی‌های اجتماعی، نرخ رو به کاهش رشد و فجایع زیست‌محیطی، «منطق توزیع ثروت» و «منطق توزیع خطر» را به محرک‌های یک بحران اقتصادی - زیست‌محیطی «گاز انبری (Pincer crisis)» تبدیل کرده است که یکدیگر را متقابلاً تقویت می‌کنند. آسانسوری که به بالا رفته بود، حالا به نوعی اثر تسبیحی^۲ (paternoster effect) تبدیل شده که دقیقاً به این‌خاطر که گروهی را به پایین

می‌فرستد، گروه دیگر را به بالا می‌برد.

در حالی که اولریش بک، به وضوح این تحولات را (که اتفاقاً نشان‌دهنده ارتباط پیوسته عناصر نظریات کلاسیک سرمایه‌داری است) در نظر گرفته بود، قادر یا مایل به تحلیل شکل‌گیری یک طبقه غیرسنتی نبود. با این حال بک درک خارق‌العاده‌ای از روح‌زمانه، و از تحولات جدید و غیرمنتظره داشت. اخیراً بک به عنوان یک اروپایی جهان‌وطن و دموکراتیک، علیه نوعی «مرکیاولیسم» اعتراض کرد که اروپای جنوبی را به بردگی دائمی گرفته است، و در نتیجه ایده اروپایی و اجرای غالباً ناقص آن را تهدید کرده است.

اولریش بک اثر فکری تحسین‌برانگیزی از خود به جای گذاشت. من بدون او قطعاً از همان اول نمی‌توانستم جامعه‌شناس شوم. او خیلی زود درگذشت، و فقدانش شکافی بر جای گذاشت که پر کردن آن غیرممکن خواهد بود. برای آلمان و همچنین جامعه‌شناسی اروپا مدتی طول خواهد کشید که حتی بتواند تشخیص دهد که با رفتن اولریش بک چه چیزی از دست رفته است. نظریه مدرنیزاسیون بازاندیشانه به صورت یک قطعه ناتمام باقی مانده است. شاید توجه دوباره به پتانسیل اصلی این [نظریه] در اندیشه خلاقانه، راهی برای ملاحظه و توسعه بیشتر میراث فکری اولریش بک باشد. ■

نامه‌های تان را به این نشانی بفرستید:

Klaus Dörre <Klaus.Doerre@uni-jena.de>

۱. ترجمه شده از زبان آلمانی توسط ژان پیتر هرمان و لورن بالوم.

۲. اشاره به آسانسورهایی است که شامل زنجیره‌ای از چندین اتاقک باز پیوسته هستند که روی تسمه‌ای حلقه‌ای، بدون توقف در حال بالا و پایین رفتن هستند. ترکیب این سیستم آسانسورها شبیه به حرکت دانه‌های تسبیح است که نام آن هم از همین وسیله گرفته شده است (مترجم).

اولریش بک در آمریکای لاتین

آنا ماریا وارا، دانشگاه ملی سن مارتین آرژانتین و عضو هیئت مدیره کمیته پژوهشی محیط زیست و جامعه انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی

اولریش بک همراه با آنا وارا و سانگ ژین هان.



سرزمین‌هایی که فراهم‌کننده منابع طبیعی‌ای هستند که همگام با اثرات متعاقب اجتماعی و زیست محیطی، به این فرآیند سوخت می‌رسانند. و مسئله توزیع مخاطرات در منطقه‌ای که با نابرابری‌ها شناخته می‌شود، قابل توجه‌تر و از نظر اخلاقی قانع‌کننده‌تر است. در این معنا، استدلال‌ات نظری بک سهم بسیار مهمی در درک پدیده‌های بلندمدت در منطقه دارد.

علاوه بر این، در اروپا و ایالات متحده، جامعه در معرض خطر بیشتر به عنوان اثری خوانش می‌شود که درباره خصلت «دموکراتیک» خطر صحبت می‌کند، با تاکید بر این واقعیت که هیچ مرزی نمی‌تواند کشیده شود که باران‌های اسیدی یا ابرهای رادیواکتیو سرچشمه‌گرفته از چرنوبیل را محدود نگاه دارد. با این حال، بک از آغاز به ارتباط بین خطر و قدرت، و توزیع نابرابر مخاطرات در داخل و بین کشورها آگاه بود. او با به یاد داشتن فاجعه بوپال در هند، و شهر بسیار آلوده ویاپاریسی در برزیل، نوشت:

برابرسازی جهانی وضعیت‌های خطر نباید ما را در مورد نابرابری‌های اجتماعی جدید در تحمل رنج خطر (affliction of risk) گمراه کند. این مسئله خصوصاً جایی رخ می‌دهد که وضعیت‌های خطر و وضعیت‌های طبقه - در مقیاسی بین‌المللی - با هم تلاقی می‌کنند. پرولتاریای جامعه جهانی خطر زيردودکش‌ها، و در کنار پالایشگاه‌ها و کارخانه‌های شیمیایی در مراکز صنعتی جهان سوم ساکن هستند (۱۹۹۲:۴۱)، تاکید از نویسنده).

با این حال، در ابتدا به نظر بک می‌رسید که مخاطرات تحمیل شده از سوی شهروندان کشورهای در حال توسعه، به عنوان هزینه توسعه، کورکورانه پذیرفته شده است: " برای این افراد تاسیسات پیچیده

چگونه تأثیر کار اولریش بک را در آمریکای لاتین ارزیابی کنیم؟ کاری که با ظرافت بسیار و تماماً مرتبط با بشر، محیط زیست و دانش علمی-فنی است، برای شهروندان و دانشمندان علوم اجتماعی شبه قاره‌ای که معمولاً با طبیعت و پیگیری پایدار صنعتی‌شدن خود تعریف می‌شود، حرف‌های زیادی برای گفتن دارد.

بین مفهوم جامعه در معرض خطر به عنوان جامعه‌ای توسعه‌یافته در نوشته‌های سه دهه اخیر بک، و تفکر درباره وضعیت وابسته آمریکای لاتین، که نویسندگان و روشنفکران منطقه در دهه‌های آغازین قرن بیستم شروع به شرح مبسوط آن کردند، شباهت عمیقی وجود دارد. این گفتمان به منظور کشف موقعیت نواستعماری کشورهای آمریکای لاتین پس از استقلال، بهره‌برداری حریصانه از منابع طبیعی را، که در دستان عاملان خارجی و همدستی نخبگان محلی نقاب پیشرفت به چهره گذاشته بود، محکوم کرد. این [گفتمان] تبدیل به عقل سلیم شد و پشتیبان استدلال‌های نظری‌ای چون «نظریه وابستگی» دهه ۱۹۷۰، و بحث‌های اخیر در مورد «استخراج‌گرایی» (extractivism) و «نو استخراج‌گرایی» (neoextractivism) گردید. ما نمی‌توانیم از یک تناظر مستقیم بین استدلال‌های نظری بک و این گفتمان صحبت کنیم، اما می‌توانیم از گفتگویی که روشن‌گر هریک از این دو است سخن به میان آوریم، یعنی بحث اصلی‌ای که من قصد دارم در اینجا مرور کنم.

توصیف بک از خصوصیات بنیادی خطر به عنوان محصول اجتناب‌ناپذیر «توسعه فنی-اقتصادی» (۱۹۹۰:۲۰)، توجه را به سوی وضع دو پهلوی این روند و طبیعت دو روی آن جلب می‌کند. به تعبیر بک، «صدمات بد» (bads) حاصل از «محصولات خوب» (goods) صنعتی شدن، در سرزمین‌های آمریکای لاتین به مراتب قابل مشاهده‌تر هستند،

تغییر فراتر از تصور ما" است که عمدتاً پیامدی از تغییرات اقلیمی و شیوه‌ای است که ما را تغییر داده است: "شیوه بودنمان در جهان، شیوه فکر کردنمان درباره جهان، شیوه تصور کردن و انجام سیاست‌هایمان" (۲۰۱۵a: ۷۵-۷۶).

گرچه وی بر تفاوت‌های بین «(نظریه) وابستگی» و «(نظریه) جهان‌وطنی» تأکید داشت، هشدار داد:

دگرگونی، در اصل، ناتمام است، تمام‌ناشدنی است، نامحدود است، و شاید برگشت‌پذیر باشد. حتی اگر روابط قدرت باز شود، و حتی اگر (پیش‌بینی) برابری بیشتر و توزیع متقارن‌تر وابستگی وجود داشته باشد، آیا نشان‌دهنده آن است که روابط جهان‌وطنی دیگر نمی‌تواند توسط استراتژی‌های نئوامپریالیستی تبدیل به یک ابزار شود؟ نه، قطعاً این‌طور نیست. جهان‌وطن‌سازی یک‌سویه نیست. بلکه امکان تقویت ساختارهای قدرت امپریالیستی را در خود دارد (۲۰۱۵b: ۱۲۲). تأکید از نویسنده).

او اعتراف کرد که نظراتش درباره «دگرگونی پسا استعماری»، آن‌گونه که خود او اعلام کرد، «توسعه‌نیافته» بوده است (همان: ۱۲۱). مرگ ناگهانی او این بازاندیشی (Reflection) را از هم گسیخت. در هر صورت دانشمندان علوم اجتماعی و شهروندان در آمریکای لاتین همچنان از او خواهند آموخت. این‌که بسیاری از کتاب‌هایش (مثل جامعه جهانی در معرض خطر (Weltrisikogesellschaft)، عشق از راه دور (Fernliebe) به همراه الیزابت یک گرنیشهایم، و اروپای آلمانی (Das deutsche Europa) زودتر از انگلیسی به اسپانیایی ترجمه شده‌اند، معنادار است. او یک دانشمند، یک روشنفکر و فعال در بحث‌های عمومی بود - انسان برجسته‌ای که در منطقه ما گرمای داشته می‌شد و کسی که به دلایل زیادی تحسین ما را برمی‌انگیزد. ■

نامه‌های تان را به این نشانی بفرستید:

Ana María Vara <amvara@yahoo.com.ar>

کتاب‌شناسی:

Beck, U. (۱۹۹۲) [۱۹۸۶] Risk society. Towards a New Modernity. London: Sage Publications.

Beck, U. (۲۰۱۴) Ulrich Beck. Pioneer in Cosmopolitan Sociology and Risk Society. London: Springer.

Beck, U. (۲۰۱۵a) "Emancipatory catastrophism: What does it mean to climate change and risk society?" Current Sociology ۶۳(۱): ۷۵-۸۸.

Beck, U. (۲۰۱۵b) "Author's reply." Current Sociology ۶۳(۱): ۱۲۱-۱۲۵.

کارخانه‌های شیمیایی با لوله‌ها و مخازن تحمیل‌کننده‌شان، نمادهای پررپهای موفقیت هستند" (۱۹۹۲: ۴۲). اما مطالعه گفتمانی که در طول قرن بیستم در آمریکای لاتین توسعه پیدا کرد، خیلی زود اعتراضاتی علیه این نوع از پروژه‌ها را آشکار می‌کند.

در آغاز دهه ۱۹۳۰، نیکول گولن که در نهایت شاعر رسمی انقلاب کوبا شد، شعر خود با نام «نی‌شکر» را نوشت:

مرد سیاه

در کنار مزرعه نی‌شکر

مرد یانکی

بر فراز مزرعه نی‌شکر.

زمین پوشیده است از

مزرعه نی‌شکر.

خون است که از ما مکیده می‌شود.

او روش مخرب اجتماعی و زیست‌محیطی شرکت‌های آمریکایی را که در آن روزها در کوبا شکر تولید می‌کردند، محکوم می‌کرد.

تا اینجا، ما در باره تولید و توزیع خطر صحبت کرده‌ایم. اما تعریف دقیق مخاطرات، دیگر سهم بنیادی یک در فهم این فرایندها در آمریکای لاتین است. چه کسی قدرت دارد آن‌چه که یک خطر را شکل می‌دهد را تعریف کند؟ ضمن این‌که آنهایی که «روابط تعریف» را کنترل می‌کنند در موقعیتی هستند که از قدرت خود بهره‌مند شوند. یک در بحث «تابرابری مخاطرات جهانی» در داخل جامعه جهانی خطر نوشت:

هرکس بخواهد به کشف رابطه بین ریسک جهانی و نابرابری اجتماعی دست یابد، باید قواعد مفهوم خطر را آشکار سازد. خطر و نابرابری اجتماعی، و در واقع خطر و قدرت، دو روی یک سکه‌اند. خطر، یک تصمیم، و به موجب آن، یک تصمیم‌گیرنده، و عدم تقارنی بنیادین بین کسانی که تصمیم می‌گیرند را مفروض می‌دارد، خطر را تعریف می‌کند از آنها سود می‌برد و کسانی که (خطر) متوجه آنان می‌شود را معین می‌کند، یعنی کسانی که از اثرات جانبی پیش‌بینی نشده تصمیمات دیگران رنج می‌برند و بدون این‌که فرصتی برای ایفای نقش در فرآیند تصمیم‌گیری داشته باشند، شاید حتی جان‌شان را برای آنها هزینه کنند (۲۰۱۴: ۱۱۵). تأکید از نویسنده).

آیا ممکن است که این وضعیت تغییر کند؟ آیا برای ضعیف‌ها ممکن است که روزی در آینده صدایشان شنیده شود، و آمریکای لاتین بر شرایط نواستعماری که برخی فرایندها همچنان در ذیل آن در حال وقوع است، غلبه کند؟ یک در آخرین مقالات منتشر شده‌اش مدعی شد که امروزه نوعی از «دگرگونی جهان» به مثابه نتیجه‌ای از «اثرات مثبت جانبی صدمات» در جریان است. این نشان‌دهنده یک «مقیاس

تأثیر اولریش بک در آسیای شرقی^۱

سانگ زین هان، دانشگاه ملی سئول کره جنوبی، عضو پیشین هیئت مدیره کمیته پژوهشی طبقات اجتماعی و جنبش‌های اجتماعی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی (RC47)

بک که تلاش می‌کرد درخصوص فاجعه سی‌وول در کره جنوبی حفظ ظاهر کند، اظهار کرد که گاهی چیزهای «بد» می‌تواند پیامدهای ناخواسته «خوب» داشته باشد؛ توجهی بیشتر به مسائل ایمنی و بحثی بر سر بی‌مسئولیتی سازمان‌یافته دولت.



به حکومت‌داری مخاطره‌ای نیز ترغیب‌کننده است، چرا که هم مدل مرسوم حکومت‌داری دولتی و هم رویکرد فن‌آورانه نسبت به مدیریت خطر را رها می‌کند.

بازدید بک از سئول در ژوئیه ۲۰۱۴، میزان شناخت عمومی او و همچنین میزان تأثیرگذاری‌اش را متجلی کرد. کشور هنوز از غرق شدن کشتی سی‌وولدر آوریل به خود نیامده بود. بی‌کفایتی دولت اعتراضات ناشی از غم و اندوه و خشم عمومی را برای از دست دادن صدها نفر، از جمله دانش‌آموزان جوانی که در یک اردوی مدرسه به سر می‌بردند، را برانگیخت. بک در اتاق کنفرانس بین‌المللی مرکز مطبوعات کره، که ازدحام جمعیت در آن زیاد بود، یک سخنرانی عمومی علیه این صحنه‌آرایی ایراد کرد. گرچه بک بر تغییرات اقلیمی تمرکز داشت، با این‌وجود عبارات تسلی‌بخشی را بیان کرد که به اعتراض شهروندان به عنوان میانجیان تغییر اشاره داشت. او با ارائه این نظر که چیزهای «بد» گاهی می‌توانند پیامدهای غیرنیت‌مندانه «خوب» داشته باشند، اشاره کرد که فاجعه دهشتناک سی‌وول توجه به مسائل ایمنی و همچنین بحث در مورد بی‌مسئولیتی سازمان‌یافته دولت را برانگیخته است.

سنت‌های هنجاری شرق آسیا، همچون کنفوسیونیسم، دائئوسیم و بودیسم، با وجود امپریالیسم فرهنگی غربی، دست‌نخورده باقی مانده است. این سنت‌ها - که در اصل کاملاً محافظه‌کار هستند - به‌واسطه معطوف کردن توجه‌ها به خطرات تهدیدکننده حیات که ناشی از جهانی‌شدن سرمایه‌داری است، به‌طور غیرمنتظره‌ای شروع به جرقه‌زدن انتقادات مردمی از جامعه در معرض خطری کردند، که مثالی از نقض جدی کرامت انسانی، هم‌زیستی، و سیاست‌های انسانیت‌گرا (مردم‌محور) است.

سه دلیل آشکار برای محبوبیت بک در منطقه وجود دارد. اول این‌که مفهوم جامعه در معرض خطر بک به‌گونه‌ای عمیقاً واقعی درک شده است، فجایعی چون حادثه اتمی فوکوشیما دایچی ژاپن (۲۰۱۱)، حادثه کشتی سی‌وول (Sewol) در کره (۲۰۱۴)، یا «گرد و غبار زرد» پکن - طوفان‌های گرد و غبار و آلودگی هوا، نمونه‌هایی آن هستند. دوم این‌که، بک علاوه بر تعریف مخاطرات، نگرشی نوین به آینده، یعنی مدرنیزاسیون بازاندیشانه یا مدرنیته دوم را مطرح می‌کند. این نگرش منطقاً با جستجوهای آسیای شرقی برای هویت خود و آینده‌ای بهتر است که چیزی بیش از صرفاً کپی مدرنیته غربی است. سوم این‌که، حمایت بک از رویکرد مشارکتی نسبت

توجه عمومی درون چشم‌اندازی از ساختارهای گفتمانی، و هم‌راستا با فرآیندهای تاریخی تغییر اجتماعی شکل گرفته است. تأثیر اولریش بک در آسیای شرقی - به ویژه چین، ژاپن و کره جنوبی - امروزه از خلال توصیف منطقه، مشکلات و امکان‌هایش، و همچنین نه تنها به‌واسطه بحث در باب ادراک عمومی معاصر در مورد مخاطرات، بلکه به‌واسطه بحث درباره این‌که چرا امروزه حساسیت نسبت به آینده در منطقه به‌شدت بالا است، به خوبی آشکار شده است.

آسیای شرقی نشان‌دهنده موفق‌ترین روایت مدرنیزاسیون پس از جنگ جهانی دوم در جهان است، موفقیتی که به طور شگفت‌آوری فشرده، خطیر و دگرگون‌کننده بوده و به شهروندان کمک کرده تا احساس غرور و اعتماد به نفس خود را دوباره به دست آورند. اما محصول فرعی ناخواسته مدرنیزاسیون سریع که توسط دولت‌های توسعه‌ای دیوان‌سالار - خودکامه هدایت شده است، به هر جنبه‌ای از زندگی شهروندان نفوذ کرده است. به عنوان یک نتیجه، اغلب به نظر می‌رسد که هر اندازه سودمندی مدرنیته فشرده باشکوه است، مخاطرات هم به همان اندازه فاجعه‌بار هستند، و توجه‌ها غالباً به طرز آشفته‌ای از ابعاد روشن به سوی ابعاد تاریک توسعه، معطوف می‌شود.

سپس یک با موضوع «فراتر از خطر به سوی شهر ایمن» به گردهمایی افتتاحیه برای اتحاد اندیشکده ابرشهر سئول (MetTA) پیوست. یک در پخش زنده تلویزیونی تالار شهر سئول نگرشی برای سیاست‌های جدید را مورد تاکید قرار داد:

در حال حاضر تمامی مشکلات رایجی که آسیای شرقی با آن روبرو است، روشن شده است. ملت‌ها به هم پیوسته‌اند [...] هرچند بر سر مشکلات تاریخی در تقابل با هم قرار دارند. آنها اگر نتوانند اتحادیه آسیایی را ایجاد کنند، دگر دلیلی نخواهد بود که شهرها [ای آسیایی] را حمایت کنند [...] شهرهایی چون سئول می‌توانند به سوی الگویی از «شهرهای متحد (United Cities)» به جای ملل (متحد) پیش روند. شهرها اکنون در حال جهان‌وطنی شدن هستند و ابرشهرهای «جهانی» همواره جهان‌وطنی‌تر می‌شوند [...] این یک نقطه شروع برای همکاری‌های بین شهری است.

درگذشت ناگهانی یک جامعه کره را شوکه کرد، و رسانه‌های محافظه‌کار و لیبرال به‌گونه‌ای یکسان احترام خود را به وی ادا کردند. شهردار سئول پارک وُن سونگ مراتب تسلیت خود را این‌گونه بیان کرد که «من تلاش خواهم کرد سئول را یک مدل شهری بسازم که بتواند بر مخاطرات بسیاری فائق آید که استاد یک به‌واسطه مشارکت شهروندی و همکاری بین‌شهری در مورد آن هشدار داد». کیم مون جو پرفسور دانشگاه کره‌ای در روزنامه جونگانگ ایلبو تکریمی نوشت، ضمن این‌که هونگ چان سوک پرفسور پژوهشگر دانشگاه ملی سئول یادنامه صمیمانه‌ای برای روزنامه کیونگیانگ شینمون، با توجه به تجربه‌اش به عنوان دانشجوی وی در مونیخ نوشت: «او همواره برای شاگردانش که از کشورهای دور و نا آشنای شرق آمده بودند، دست یاری و آسایشی صمیمانه را فراهم می‌نمود».

من در روزنامه هانکیوره، یک را به عنوان

گرم‌ترین و پرشورترین دانشمند غربی توصیف کردم که تاکنون برخورد داشته‌ام. یک که با درخواست آقای شهردار پارک، برای راه‌اندازی یک «پروژه سئول» برای حکومت‌داری مشارکتی خطر که از ژانویه ۲۰۱۵ آغاز شده است مؤافقت کرده بود، در آخرین مکالمه اسکایپی ما در ۲۲ دسامبر شور و هیجان زیادی را برای این پروژه ابراز کرد. حتی وی ایده «پارلمانی برای کنشگران خطر در شرق آسیا» را مطرح کرد، ایده‌ای که کمی پس از کارگاه پاریس در اوایل دسامبر از برونو لاتور گرفته بود. در ماه مارس امسال، وقتی پروژه سئول جلسه آغازینش را برگزار کرد، وُن میونگ جین، راهب معروفی که یک و همسرش در سفر ۲۰۰۸ خود به سئول با او ملاقات کرده بودند، مراسم یادبودی را برای یک رهبری کرد.

یک در ژاپن برای اولین بار به بازشناسی جامعه‌شناسی زیست‌محیطی دست یافت، و مفهوم فردی شدن او در اوایل دهه اول ۲۰۰۰، به‌طور فزاینده‌ای محبوب شد. اما یک به‌طور خاص پس از فاجعه اتمی فوکوشیما دایچی مورد توجه قرار گرفت: او در مصاحبه‌ای در سال ۲۰۱۱، طبیعت خطر را به تفصیل شرح داد، و از شهروندان ژاپنی خواست همکاری کنند و صنعت و متخصصان را از انحصاری کردن تصمیم‌گیری‌ها بازدارند.

تأثیر نظریه جامعه در معرض خطر یک در ژاپن پس از فوکوشیما هم‌راستا با تأثیرش بر جهان بعد از چرنوبیل است. پس از مرگ او، اعلامیه‌های فوت در روزنامه‌های ملی مانند آساهی شیمبون، نیهون کزایی شیمبون، مائینیچی شیمبون، یومویری شیمبون، سانکی شیمبون و بسیاری از روزنامه‌های محلی دستاوردهای او را برشمردند؛ همکار صمیمی یک پرفسور مونه‌نوری سوزوکی از دانشگاه هوسی، یک را به عنوان «روشنفکر آزادمنش بزرگی که خطر را مورد پژوهش قرار داد» توصیف کرد.

یک شاید برای عموم مردم چین کمتر شناخته‌شده باشد، اما در دانشگاه‌های چینی حضور توانمندی داشت: حداقل ۸۰۰۰ مقاله از مجلات دانشگاه چینی به یک و جامعه در معرض خطر اشاره کرده‌اند. با وجود شهرت عمومی پایین‌ترش در چین، روزنامه‌ها و رسانه‌های اصلی خبر مرگ او را گزارش کردند. پروفیسور سونگ گودونگ از دانشگاه فودان در مقاله‌ای تمام صفحه برای روزنامه ونهوی دیلی با عنوان «چهار واژه کلیدی نظریه جامعه در معرض خطر یک»، سهم یک در واژگان کلیدی «مدرنیته دوم، بازاندیشی، خرده سیاست، جهان وطن‌گرایی» را به‌طور خلاصه شرح داد. پرفسور وو کیانگ از دانشگاه شینگوا در باره یک در مجله قرن جدید (New Century Magazine) مقاله‌ای نوشت. بسیاری از دانشگاهیان در «میکرو وبلاگ‌ها» اینترنتی‌شان یادداشتی را به یک اختصاص دادند. مرگ اولریش بک عمیقاً در چین، به‌اندازه ژاپن و کره، سوگواری شد. ■

نامه‌های‌تان را به این نشانی بفرستید:

Sang-Jin Han <hansjin@snu.ac.kr>

۱. نویسنده از سای سول پارک، پرفسور میدوری ایتو، میکاکو سوزوکی، پروفیسور یولین چن و ژیفایی مائو برای مشارکتشان در جمع‌آوری اطلاعات ضروری از کره، ژاپن و چین سپاس‌گزار است.

تأثيرات ناهمگون اولریش بک

در آمریکای شمالی

فویوکی کوراساوا، گروه جامعه‌شناسی دانشگاه یورک، تورنتوی کانادا و عضو هیئت‌مدیره کمیته پژوهشی نظریه جامعه‌شناسی (RC16) انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی



اولریش بک در کنگره جهانی جامعه‌شناسی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی در سال ۲۰۱۴ در یوکوهاما.

جامعه‌شناسی کبک، جامعه‌شناسی و جوامع (Sociologie et soci-eties) در سال ۲۰۱۲ یک شماره ویژه را، با استفاده از نوشته‌های بک به عنوان محل ارجاع، به جهان‌وطن‌گرایی اختصاص داد.

جهان جامعه‌شناختی دوم آمریکای شمالی با جامعه‌شناسی انگلیسی-کانادایی شکل می‌گیرد که - متناسب با موقعیتش به عنوان تقاطعی بین قطب‌های جامعه‌شناختی اروپایی و آمریکایی - با میزان متوسطی از تعامل با آثار (œuvre) بک شناخته شده است. نوشته‌های او با این که شاید در کانادای انگلیسی زبان کمتر از کبک قابل مشاهده باشد، حداقل بر سه رشته زیرشاخه‌ای تأثیر گذاشته است: جامعه‌شناسی امنیت و مراقبت، به ویژه با توجه به پیوند بین رژیم‌های جدید امنیت و ارزیابی خطر (داوید لیون، شان پ.یث، دانیل بلاند)؛ جامعه‌شناسی زیست‌محیطی، از طریق مطالعات موردی مدیریت عمومی نهادی مشکلات مخاطره‌ای محله‌ای و مکان‌ها (هریس علی)؛ و اقتصاد سیاسی کانادایی، به ویژه در رابطه با اشتغال مخاطره‌آمیز (لی وسکو).

جامعه‌شناسی ایالات متحده، که در سه ناحیه آمریکای شمالی وسیع‌ترین است، موردی است که کار بک در آن کمترین اثر را بر جای گذاشته است؛ استثنای آمریکایی (exceptionalism) خصوصاً زمانی برجسته می‌شود که با تأثیر بک بر اروپا، آسیا یا آمریکای جنوبی مقایسه می‌شود (همان‌طور که مقالات دیگر این شماره از گفتگوی جهانی تصدیق می‌کند). ممکن است وسوسه‌انگیز باشد که برای توضیح این وضعیت غیرعادی به رقابت مستعمل و بسیار سهل‌الحصول تجربه‌گرایی آمریکایی و نظریه‌گرایی اروپایی بازگردیم، اما عوامل اساسی‌تری هستند که نقش ایفا می‌کنند. از نقطه نظر تشکیلاتی، هیچ شبکه مستقر در آمریکا از همکاران یا پیروان بک، ایده‌های او را از طریق گروه‌ها (میشیگان، ویسکانسین، شیکاگو، برکلی، هاروارد و غیره)

با توجه به تعهد سرسختانه اولریش بک به جهان‌وطن‌گرایی، یعنی چیزی که او نه تنها نظریه‌پردازی‌اش کرد بلکه آن را زندگی کرد و عمیقاً احساسش نمود، شاید مناسب باشد که یک مقاله یادبود در مورد نقش وی در جامعه‌شناسی آمریکای شمالی توسط یک جامعه‌شناس ژاپنی‌فرانسوی کانادایی نوشته شود. گرچه من مدت زیادی بود که با کار بک آشنا بودم، اولین بار او را در اواسط دهه اول ۲۰۰۰ وقتی که از تورنتو بازدید می‌کرد، ملاقات کردم. من به وضوح شیفتگی او نسبت به این که مدرنیسم معماری شهر (که با تالار شهر که توسط معمار فنلاندی ویلجو رول طراحی شده، نمادینه شده است)، و همچنین اشتیاق وی برای تکرارگرایی قومی و فرهنگی آن - که تورنتو را به یکی از غنی‌ترین آزمایشگاه‌های اجتماعی برای مطالعه تنوع بدل کرده است - به یاد می‌آورم. همان‌طور که ما قدم می‌زدیم و صحبت می‌کردیم، من دریافتیم که مدرنیسم‌های بازاندیشانه و جهان‌وطن‌گرایی، که البته این موضوعات جزء مسائل هسته‌ای فکری بک بودند، ورای مایه فکری‌شان، سوالات عملی و روزمره‌ای برای او بودند.

ما برای ارزیابی تأثیر بک در آمریکای شمالی نیاز داریم میان دست‌کم سه جهان جامعه‌شناسانه منطقه‌ای - فکری تمایز قائل شویم. بیشترین تأثیر او احتمالاً بر زبان فرانسه جامعه‌شناسی کبکی است، که با توجه به پیوندهای تاریخی با اندیشه جامعه‌شناختی اروپایی، جای تعجب نیست. بسیاری از مفاهیم و خطوط مرکزی بحث بک به عنوان نقاط مرجعی برای جامعه‌شناسان کبکی به کار می‌رود، یعنی کسانی که با انگاشت‌هایی از جامعه در معرض خطر و مدرنیته بازاندیشانه، در نوشته‌هایی درباره مدرنیته و پست‌مدرنیته (میشل فریتاگ، جوزف ایون تریو)، و درباره ظهور فردی شدن (دانیل داژونی)، و با انگاشت بک از جهان‌وطن‌گرایی در بازتابی از آثار میان فرهنگی پان آمریکایی (ژان فرانسوا کوته) سر و کار داشته‌اند. در واقع، ریشه‌دارترین مجله

در حالی که سایر مخاطرات (مانند فقر نظام‌مند و خشونت ساختاری) را نادیده می‌گیرند. دوم این‌که، ما می‌بایست به جای آن‌که خصلت «اجتماعی بودن» را به مثابه هدفمان از مطالعه مسلم فرض کنیم، اثر نیروهای جهانی بر پدیده‌های اجتماعی را - فارق از مقیاس تحلیلی‌شان - به پیش چشم بیاوریم و در نتیجه آنها را تبدیل به مسئله (problematize) کنیم. سوم این‌که، ما باید برای فهم کارکرد کنشگران و نهادهایی که طرح‌های جمعی برابری خواهانه و تکثرگرایی فرهنگی موافق با جهان‌وطن‌گرایی را ارائه می‌کنند، تلاش کنیم، اما همان قدر مهم است که نیروهای ضد جهان‌وطنی و وطن‌پرست مدافع سیاست خارجی تجاوزگرانه (jingoistic) که حضور قابل توجهی در جامعه مدنی جهانی دارند را هم درک کنیم. چهارم این‌که، ما می‌توانیم به منظور مقایسه و هم‌سنجی پدیده‌ها، کنشگران و نهادهای فرا- ملی یا فرو- ملی، جمع‌آوری داده‌ها و ابزارهای روش‌شناختی را که دولت-ملت را منحصر یا به‌طور ضمنی به عنوان پیش‌فرض واحد تحلیل خود نمی‌گیرند، توسعه دهیم. در واقع، یک برای پرداختن به مسائل اضطراری زمان ما دستور کار و همچنین چارچوبی معین کرده است.

یک و من آخرین بار در دسامبر ۲۰۱۴، در کارگاهی در پاریس درباره داده‌های جهان‌وطنی و روش‌های پژوهش یکدیگر را ملاقات کردیم، یعنی زمانی که او با شور و شوق زیادی از کتاب آینده خود، دگرگونی جهان (The Metamorphosis of the World) صحبت می‌کرد. او آن را به عنوان شاهکار (magnum opus) خود و نیز بحثی برای یک جهان‌بینی جدید اجتماعی علمی و چارچوب مرجعی می‌دانست که می‌تواند تغییرات دگرگون‌کننده‌ای را که ما امروزه شاهدش هستیم را تحلیل کند. این آخرین ایده‌های دوراندیشانه‌اش و چه‌بسا، شاهی از خلاقیت فکری «خطر (big picture)» وی بود. در آخرین شب کارگاه، من با دوستی در یک اغذیه‌فروشی سنتی کوچک، گونه‌ای که به سرعت در حال ناپدید شدن از بخش (arrondissements) مرکزی پاریس است، شام خوردیم. هنگام ترک رستوران دریافتیم که یک با همسرش، الیزابت یک گرنشهایم - جامعه‌شناسی درجه اول در نوع خود - کمی جلوتر از ما بودند و احتمالاً آنها هم شام صرف کرده بودند. ما قصد نداشتیم هنگامی که قدم می‌زدند، مزاحم آنها شویم، اما مفتون نگاهی مختصر به آنها شدیم که دست در دست هم راه می‌رفتند، تا این‌که کم‌کم در هوای سرد مه‌آلود آن شب پاریسی محو شدند. این آخرین خاطره‌ام از اولریش بک بود، مردی با تفکرات بزرگ و روحی فروتن و سرگردان در خیابان‌های جهان اجتماعی ما. مرگ او فقدان بزرگی برای من در سطحی شخصی، و در سطحی کلی برای جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی است. ■

نامه‌های تان را به این نشانی بفرستید:

Fuyuki Kurasawa <kurasawa@yorku.ca>

یا مجلات جامعه‌شناسی آمریکایی تحت رهبری خود (مجله آمریکایی جامعه‌شناسی، مجله جامعه‌شناسی آمریکا و غیره) اشاعه ندادند. علاوه‌براین، یک به‌جای هدف‌گذاری برای یک چارچوب تحلیلی متحد، ترجیح داده مقالاتی به سبک جستار (essay) بنویسد، تا این‌که بتواند در واکنش به شرایط اجتماعی - تاریخی که به سرعت در حال تغییر است، دستگاه مفهومی تغییرپذیری را توسعه دهد. از این‌رو، مفاهیم او به منظور بررسی‌های تجربی مفصل و دقیق در حوزه‌های مختلف زندگی اجتماعی، به آسانی عملیاتی نمی‌شوند. در این رابطه رویت‌پذیری بسیار کم‌رنگ او در محافل جامعه‌شناسی آمریکا شبیه به زیگموند باومن است؛ تأثیر محدود هریک از این دو متفکر برخلاف حضور شبه‌کانونی بورديو است. علاوه بر این، طبق طبقه‌بندی موثر مایکل بوروی، یک جامعه‌شناس عمومی سنتی بود که کارهایش به‌سادگی با تنگنای جامعه‌شناسی حرفه‌ای آمریکایی منطبق نمی‌شود. فعالیت عمومی روشن‌فکرانه وی - که تازه‌ترین آن انتقاداتش به صدراعظم آلمان آنگلا مرکل (یا همان‌طور که یک او را مرکیولی خواند) و پروژه اروپای آلمان محور او بود - در ایالات متحده به‌طور گسترده شناخته‌شده نبود، گرچه آن‌طور که بوروی، اورلاندو پترسون، میشل لوموند و دیگر جامعه‌شناسان برجسته مستقر در ایالات متحده اظهار کرده‌اند، منعکس‌کننده نوعی جامعه‌شناسی مردم‌مدارانه و سیاست‌اندیشانه بود.

با این‌حال، هم‌زمان، تأثیر یک را می‌توان در بسیاری از اجزای جامعه‌شناسی آمریکا یافت. چهره‌های اصلی از جمله جفری الکساندر، کریگ کالهن و ساسکیا ساسن به میزان قابل ملاحظه‌ای با نوشته‌های او سر و کار داشته‌اند، در حالی که انگاشت از جامعه در معرض خطر تبدیل به اصل مرکزی جامعه‌شناسی زیست‌محیطی و رشته خاص جامعه‌شناسی علم و فن‌آوری شده است (و به ویژه برای کسانی که با مدیریت سازمانی خطر و سیاست‌گذاری علمی - فن‌آوری خطر سروکار دارند). جالب است که فراخوان یک برای جهان‌وطن‌گرایی روش‌شناختی، در میان سایرین مورد توجه پیش‌هنگامان تحلیل‌های جامعه‌شناختی فمینیستی آمریکایی از حالت‌های متلاقی سلطه، جامعه‌شناسان نظام جهانی، مطالعات جامعه‌شناسانه تطبیقی - تاریخی تمدن‌ها یا امپراتوری‌ها، انسان‌شناسان چندمیدانی جهانی، و جامعه‌شناسان سیاسی که «سیاست‌های ستیزگرای (contentious politics)» فراملی را بررسی می‌کنند، قرار گرفت. این گویای آن است که یک شباهت ضمنی - و اغلب غیرمنتظره - سال‌ها بین نقد یک از وطن‌گرایی روش‌شناختی و برخی از پویاترین جریان‌های جامعه‌شناسی ایالات متحده در جریان بوده است.

من برای تداوم میراث او چهار موضوع پژوهشی که بر اساس علایق وی ایجاد شده را طرح می‌کنم. اولین مورد پیامدهای اجتماعی-سیاسی چرخه پرشتاب مخاطرات جهانی که در حال پدیدار شدن هستند را می‌آزماید. این شامل فهم فرایندهای شدیداً گزینشی‌ای می‌شود که به موجب آن سازمان‌ها به‌گونه‌ای نمادین و سیاسی تحولات خاصی (به‌عنوان مثال تروریسم) را، به عنوان مخاطرات اضطراری برمی‌گزینند،

سفر ایرلند به سوی فاجعه اقتصادی

شان او ریاین، دانشگاه ملی ایرلند منوت، ایرلند

سوم، سیاست‌های ملی خود ایرلند کمک کرد تا فشارهای مالی‌سازی بین‌المللی به یک فاجعه خانگی تبدیل شود. دولت اواخر دهه ۱۹۹۰، پوپولیسم و نئولیبرالیسم را در یک معجون خطرناک ترکیب کرد، تقریباً همه مالیات‌ها را قطع کرد و حتی بیش از پیش برای تأمین مخارج افزایش‌یافته، بر مالیات فروش ملک متکی شد. زمانی که حساب اعتبار مالی و املاک در بحران ۲۰۰۸ ترکید، حفره‌ای عمیق در سرمایه‌گذاری عمومی ایرلند باقی ماند و در واکنش، ایرلند ناگهان به سوی مالیات‌های شدیداً افزایش‌یافته و کاهش شدید مخارج تغییر جهت داد.

داستان ایرلند چند درس مهم درباره لیبرالیسم اقتصادی حقیقی موجود ارائه می‌دهد. برخی از مشخصه‌های تجربه ایرلند، که اغلب با خانواده سرمایه‌داری‌های «لیبرال» انگلو-آمریکن طبقه‌بندی شده، آشنا هستند. قطع مالیات سود سرمایه و فراهم کردن معافیت‌های مالیاتی برای رونق سرمایه‌گذاری، تکیه بر بازار سهام برای فراهم کردن نظارت، تأکید بر «منعطف‌بودن» مقررات بانکی و محدود ساختن ظرفیت دولت حتی برای جمع‌آوری اطلاعات درباره فعالیت‌های بانکی، همه این «مکانیزم‌های بازاری» ضروری و مشابه، مستقیماً در سقوط فاجعه‌بار ایرلند سهیم بودند.

البته عناصر دیگری هم وجود داشتند. یک سیستم دولتی شدیداً تمرکز یافته، به گروه کوچکی از وزرای کلیدی قدرتی بی‌نهایت داد که چشم‌اندازی بسته و باریک از توسعه اقتصادی را تسهیل کرد درحالی‌که حکومت دموکراتیک را تضعیف می‌کرد. سیاست‌های مالی که حساب احتکاری را حتی بالاتر بردند درحالی‌که پایه مالیاتی ملی را تضعیف می‌کردند، بنیان‌های ریاضت آتی بودند. دولت رفاهی که بر پرداخت‌های نقدی بیشتر از خدمات عمومی جامع تمرکز کرده بود، حمایت عمومی برای حفاظت از خدمات اجتماعی را تحلیل برد. همه این‌ها فاکتورهای سیاسی بودند که تأثیر بسیاری داشتند. اما هر کدام یک خصیصه جهان «لیبرال» سرمایه‌داری نیز هستند. اقتصادهای لیبرال انگلو-آمریکن به داشتن سازمان‌های خصوصی و دولتی سلسله‌مراتبی و دادن قدرت بیشتر به احزاب دولتی گرایش دارند؛ آن‌ها به جای خدمات جامع، به اداره کردن کسری بودجه و تأکید بر منافع مرتبط با درآمد اهمیت می‌دهند. این مشخصه‌ها ممکن است ابعاد «بازارها» نباشند، اما در اغلب سرمایه‌داری‌های لیبرال رایج هستند و بنابراین عناصر مشترک لیبرالیسم حقیقی موجود به حساب می‌آیند.

بیش از ۶ سال پس از بحران ایرلند، اقتصاد این کشور اکنون نشانه‌هایی

در دهه ۱۹۹۰، ایرلند در سراسر جهان به عنوان «ببر سلتیک» با رشد سریع شناخته می‌شد. پیشرفت صادرات ناشی از سرمایه‌گذاری خارجی تیرها را از آن خود کرد، اما داستان واقعی رشد کلان اشتغال در کشوری بود که از نظر تاریخی نشانه‌اش بیکاری بالا و مهاجرت بود. در پایان شکوفایی اقتصادی دهه ۱۹۹۰، جامعه ایرلند منابع در دسترس تا آن زمان غیرقابل تصویری از جمله ثروت اقتصادی، نهادی و فرهنگی داشت. اقتصاد ایرلند به ثبات رسیده، پیشرفت‌های قابل توجهی به دست آمده و حجم کلانی از بازپرداخت بدهی ملی سنگین به‌جامانده از دهه ۱۹۸۰ رو به اتمام بود.

هرچند تا سال ۲۰۰۸ آن منابع، دود شد و به هوا رفت؛ گویا بحران‌های مالی آن را منفجر و به هزاران تکه بدل کرده بود. نماد دهه ۱۹۹۰ برای اقتصاد جهانی لیبرال به یک افسانه احتیاطی سرمایه‌داری در بی‌پروترین شکلش تبدیل شده بود.

چه چیز باعث این دگرگونی چشمگیر شد؟ سه موضوع بزرگ سرمایه‌داری معاصر یعنی مالی‌سازی، یکپارچگی بین‌المللی و سیاست‌های اقتصادی «لیبرال»، در هم تنیده شد تا مشخصاً بحران ایرلند را به‌ت‌آوردتر کند. اول، پیشرفت دهه ۱۹۹۰ بر اساس سرمایه‌گذاری تولیدی در صنایع جدیدی ساخته شد که توسط کارگزاران دولتی توسعه‌ای پرتحرک و بارور پشتیبانی می‌شدند، اما دهه ۲۰۰۰ شاهد افزایش زمین‌خواری با اعتبار ارزان و «چرخش» احتکاری و زمین‌خوارانه ساختمان‌های تجاری و مسکونی بود که باعث یک حساب املاک شد. سرانجام این مسئله به سقوط بانکداری و بدهی‌های کلان بانکی که بر دوش مردم افتاده بود، منجر شد.

دوم، مالی‌سازی ایرلند با تغییر پویایی یکپارچگی اروپا به موقعیت خطرناکی کشیده شد. در دهه ۱۹۹۰، بودجه‌های عمومی اروپا، نسبت بالایی از سرمایه‌گذاری ایرلند را پشتیبانی می‌کرد. اما در دهه ۲۰۰۰، ریزش درونی شدید وام‌دهی خصوصی بر اقتصاد غلبه کرد و بانک‌های ایرلند به شکل سنگینی به وام‌دهندگان بین‌المللی بدهکار شدند. اتحادیه اروپا، به عنوان یک سیاست، یکپارچگی مالی فزاینده را از جمله از راه ایجاد یورو به عنوان ارز یکسان، ارتقا داد؛ حتی هنگامی که بسیاری از دولت‌های ملی و کمیسیون اروپا سرمایه‌گذاری مالی و اجتماعی را کاهش دادند. جایی که اروپا یک‌بار شدیداً بر آینده سرمایه‌گذاری کرده بود، اکنون بر آن قمار می‌کند.



«جایی که اروپا یک‌بار شدیداً بر آینده سرمایه‌گذاری کرده بود، اکنون بر آن قمار می‌کرد»

خصوصی‌پارو می‌کند.

در پایان، دولت کنونی ایرلند یک بار دیگر برای قطع مالیات‌ها عجله می‌کند، و عجیب نیست که حرکتی محبوب نزد جمعیتی محاصره‌شده است. این مسئله، چالش نیروهای مخالف سیاست‌های ریاضتی کنونی ایرلند و اروپا را برجسته کرد. برخلاف تصورات رایج، متعادل‌سازی بودجه‌ها تاکتیک لیبرال‌های اقتصادی اروپا نبوده، بلکه متعلق به سوشال‌دموکرات‌های اتحادیه اروپا بوده است. آن‌ها همبستگی اجتماعی را در یک قرارداد اجتماعی بر پایه اشتغال بالا، خدمات اجتماعی قوی و دستمزدهای برابر جستجو کرده‌اند؛ که همگی در حفاظت ایمنی دارایی‌های محتاطانه جمع شده‌اند. رویکردهای امروز ایرلند و اروپا تنها بر این حفاظ تأکید می‌کنند که شامل کمی حمایت اجتماعی گران‌بها می‌شود. برای کشف مجدد یک پروژه سوشال‌دموکراسی قدیمی‌تر که احتیاط، حفاظت و فعالیت از لحاظ اجتماعی و اقتصادی مولد را در بر گیرد، یعنی رویکردی که درون بحث‌های سیاستی اتحادیه اروپا بسیار به حاشیه رانده شده، بسیار دیر شده است. ■

نامه‌های تان را به این نشانی بفرستید:

Seán Ó Riain <Sean.ORiain@nuim.ie>

از یک بهبود شکننده و متغیر نشان می‌دهد. به طور خاص، اشتغال در حال رشد و درآمد مالیاتی در حال افزایش است، در حالی که کسری بودجه کمتر می‌شود. هرچند، توانایی ایرلند در حرکت رو به جلو توسط همان سه روندی که منجر به بحران‌ش شدند، تهدید می‌شود. درحالی‌که بانک‌ها مانند سابق به شکل بی‌پروایی وام نمی‌دهند، اعتبار کمی برای کسب‌وکارهای مولد فراهم می‌کنند و دولت فقط همین اواخر یک بانک سرمایه‌گذاری دولتی را که مدت‌ها پیش وعده داده بود، تأسیس کرد. هم دارایی و هم ملک یک بار دیگر به عنوان بخش‌های دارای رشد، ترقی کرده‌اند، بنابراین قیمت‌ها و اجاره‌های در حال افزایش بر خانواده‌ها و کسب‌وکارهای کوچک فشار می‌آورند.

در کنار این مالی‌سازی مجدد در حال ظهور، واکنش سیاست منطقه یورو به طور مشهودی ناکافی است. شاید شگفت‌آور نباشد که رهبران اروپایی ریاضت را دنبال کرده‌اند، چنانکه حتی سوسیال‌دموکراسی‌های اروپا به شکل تاریخی نسبت به اداره کسری بودجه و قرار دادن خودشان در معرض بازارهای مالی بین‌المللی بی‌میل بودند. اما این شگفت‌آور است که همین سوسیال‌دموکراسی‌ها پیوسته، تلاش‌های جدی برای تعادل قطع مخارج کنونی با طرح‌های سرمایه‌گذاری مهم برای ترقی رشد یا رفاه اجتماعی را رد کرده‌اند. یک طرح سرمایه‌گذاری کنونی که از طریق کارگزارهای عمومی هدایت شد، توسط دور جدیدی از «آسان‌سازی کمی» تقلیل داده شد که سرمایه‌ها را به سمت دارایی

در دفاع از قلمرو عمومی

مری پی. کورکوران، دانشگاه ملی ایرلند منوت، ایرلند



ظهور یک جامعه مدنی تجدیدشده - باغ‌های همگانی در حومه‌های بیرونی دوبلین. عکس از ماری کورکوران

نتیجه ۳۰ سال «فراوانی ثروت خصوصی و آشفتگی عمومی» است. تأمین‌کنندگان سلامت، معلمان و اساتید و خدمت‌رسانان عمومی در انتهای صف سیاست‌گذاران، مشوقان بخش خصوصی و رسانه‌ها هستند. تحلیل آنتونی کاولی از قاب‌بندی رسانه‌ها از بخش عمومی در ایرلند از سال ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۰ در این خصوص آموزنده است. وی شرح می‌دهد که گزارش‌های رسانه‌ای، بخش عمومی را در مقابل بخش خصوصی بازنمایی کرده است، که بخش عمومی اغلب با «هزینه»، «بار مسئولیت»، و «مخارج» مرتبط است، در حالی که بخش خصوصی غالباً با «سرمایه‌گذاری» و «ایجاد ثروت» در ارتباط است. ما چنان به این دستگاه دوقطبی‌ساز عادت کرده‌ایم که تقریباً بدون توجه از آن می‌گذریم.

مانند دیگر لیبرال‌دموکراسی‌ها، قلمرو عمومی نهادی، که با کالاهای و خدمات عمومی، آموزش و پرورش و رسانه‌های خدمات عمومی بازنمایی شده، خود را در ایرلند در انزوا یافته است. در همین زمان، حضور آنچه من قلمرو عمومی بینابینی می‌نامم، یعنی وقایع تحت رادار، فعالیت‌ها و رویه‌هایی که عمومیت و میهن‌پرستی را دربرمی‌گیرد، درحالی‌که جامعه ایرلند با سال‌های ریاضت کنار می‌آید، به طور فزاینده‌ای آشکار می‌شود. تصور یک جمهوری اصلاح‌شده محتمل است که در آن ارزش‌های شکل‌داده‌شده در قلمرو عمومی درون شبکه‌ای در قلمرو عمومی نهادی پراکنده و پخش شده و یک متعادل‌سازی مجدد روابط بین بازار، دولت و جامعه مدنی را تحمیل کنند.

در سال‌های منتهی به بحران، ایرلند از طریق مالی‌سازی و بازسازی، دوباره پیکربندی شد. تنها خدمات و کالاهای بخش عمومی نبودند که تحلیل رفتند. روشنفکران مردمی قرار گرفتن در یک

قلمرو عمومی رسمی از یک سری عقب‌نشینی با صرف‌نظر کردن از منابع مادی و در معرض انتقاد بی‌رحمانه قرار گرفتن، رنج برده است. این مسئله، همانگونه که جی.کی. گالبریث می‌گوید،

<<

فضای انتقادی را به شکل فزاینده‌ای سخت، یا در برخی موارد دردسرساز یافتند. برخی ادعا کرده‌اند که روشنفکران مردمی به میزان کافی علیه بنیادگرایی بازار حکمفرما اعتراض نکردند که فرهنگ و زندگی سیاسی ایرلندی‌ها را خفه می‌کرد. روشنفکران مردمی خودشان را در کارهای بیهوده‌ی ثانویه نسبت به فن‌سالاران چرب‌زبان یافتند. صداهای آن‌هایی که بلندتر صحبت کردند مورد توجه قرار نگرفت یا شنیده نشد.

با در نظر گرفتن نقش هژمونیک کلیسای کاتولیک در دولت عمیقاً دین‌سالار (و بسیار درون‌نگر)، جامعه مدنی حداقل در مقایسه با دیگر کشورهای اروپایی همیشه رشد نسبتاً کمی داشته و ابزار دست بوده است. کشور چند نهاد اقتدارگرایی محدود در خارج از مرزهای دولت دارد که طرحی برای ساخت و دفاع از ارش «عموم مردم» پیشنهاد می‌دهد، که خواه بر خدمات و کالاهای عمومی و روشنفکران مردمی‌مان یا بر قلمرو عمومی در شهرهای بزرگ و کوچک‌مان اجرا می‌شود.

به هر حال، بحران می‌تواند به عنوان یک فرصت هم دیده شود. ایرلند دورانی از مستحکم‌سازی اقتصادی، فراربت سیاسی و بازتاب روانی-اجتماعی را سپری می‌کند. ما «طرح را باختم»، «راه خودمان را گم کردیم» و حق حاکمیت اقتصادی‌مان را از دست دادیم. اما همچنین مقاوم‌تر و مبتکرتر شده‌ایم؛ که بیشتر در قلمروی عمومی بینابینی در شهرهای بزرگ و کوچک و محله‌های‌مان نمایان است. در اینجا گواه جان‌بخشی و بازسازی را پیدا می‌کنیم، یعنی هنگامی که مردم از طریق طیفی از رویه‌های هر روزه در تولید و تبادل، خود اجتماعی، مدنی و عمومی‌شان را می‌پذیرند؛ در مشارکت، و اشکال مستقیم و دموکراتیک کنش؛ که از طریق فضاهای بینابینی و مجازی انجام می‌شود. حتی آزمایشی سرسری از زندگی روزمره حضور «فضاهای بالقوه» در قلمرو عمومی درون شبکه‌ای را نشان می‌دهد، که اغلب از پایین شکل گرفته، و توسط شهروندان

فعال پرورانده‌شده و برای نیاز انسان به کنش متقابل مدنی موجود است.

فضاهای مولد همچون باغ‌های اشتراکی شهری و فضاهای تبدیلی همچون بازارهای کشاورزی در سال‌های اخیر در شهرها و پس‌کرانه‌هایشان شکوفا شده‌اند که الگوی مصرف‌کننده توده‌ای را به چالش می‌کشند، مردم را دوباره با طبیعت پیوند می‌دهند و آگاهی درباره مسائل محیط‌زیستی و پایداری دوباره را بیشتر می‌کنند. کتابخانه‌های عمومی بی‌سروصدا خودشان را برای قرن ۲۱ بازسازی کرده‌اند و یک مثال برجسته تأمین خدمات هستند که در محله‌ها قرار داده شده‌اند و نیازهای تازه‌واردان چه ایرلندی و چه مهاجر را پاسخگو هستند. یک افسر پلیس ارشد محرمانه گفت که یکپارچه‌ترین فضا در شهر دوبلین کتابخانه‌ای عمومی در حومه‌های جدید غرب دوبلین است.

مثال‌های بی‌شماری از فضاهای فعالیت-محور بالقوه وجود دارد که به جان‌بخشیدن به قلمرو عمومی از ابتدا کمک می‌کند: شنای سالانه لیفی، مارتن دوبلین یا نقطه شستشوی عمومی «چهل پای» در جنوب دوبلین برای همه آزاد است، مردمی از همه اقشار را جذب می‌کند، موانع کمی برای ورود داشته و بیان عمومی لذت (ایرلندی) ما در خود-شلاق‌زنی است! نزدیک به ۷۰۰ جشنواره و رویداد سالانه در سراسر ایرلند برگزار می‌شود. این فضاهای «عرصه‌ای» بالقوه که عموماً بر تلاش‌های داوطلبانه و نیکخواهانه بسیار در اجتماعات محلی متکی هستند، به ما لذتی را یادآوری می‌کنند که از هنر، غذا، تاریخ، موسیقی، ادبیات و شعر بیرون کشیده می‌شود.

فضاهای «بینابینی» بالقوه گالری‌های هنری نوظهور، فروشگاه‌ها و پرفورمنس‌ها (اغلب در ساختمان‌های راکد رها شده پس از بحران مالکیت)، فلش‌ماب‌ها و بازارچه‌های عمومی جدیداً محبوب فروش کالا از صندوق ماشین را در برمی‌گیرند. چنین اتفاقات فی‌البداهه‌ای فضاهای عمومی ما را شاداب می‌کند و ما

را به بازآزمایی برخی از پیش‌فرض‌هایمان وامی‌دارد (بازیافت، استفاده مجدد، و نیز خود چرخش به طور فزاینده‌ای محبوب هستند). فضاهای مجازی بالقوه از طریق ارتباطات با میانجی‌گری کامپیوتر عمل می‌کنند، و فرصت‌هایی را برای سازماندهی سیاسی، جمع‌آوری پول کارآفرینانه و اشتراکات خلافتی پرتراوت ایجاد می‌کنند.

کار انجمن ورزشی گائلیک، یعنی سازمانی داوطلبانه که اغلب اولین محل برای آن‌هایی است که به دنبال ساخت اجتماعات در شهرهای خوابگاهی و حومه‌های سرسبز هستند، نقش مهمی در پرورش یک حس هویت، تعلق و مباشرت عمومی دارد. فضاهای مشارکتی/دموکراتیک ابتکارهای بسیار متنوعی را در برمی‌گیرد از جمله: «مطالبه آینده‌مان» که یک فدراسیون گروه‌های جامعه مدنی است که گرد هم می‌آیند تا دریابند که چگونه می‌توان به بهترین شکل به ایرلندی پایدار، فراگیر و برابرتر رسید؛ پروژه آلونک مردان که یک مکان ملاقات برای مردان مسن‌تر برای گردهم‌آمدن و لذت‌بردن از فعالیت‌های مهارت-محور و پیگیری اوقات فراغت است؛ و کمپین به شدت مؤثر ضد پرداخت هزینه آب که خیابان‌ها را لبریز می‌کند. همه این فضاهای بالقوه محل‌های مهمی برای مشغولیت مدنی تشکیل می‌دهند که بر جان‌بخشی مجدد قلمرو عمومی ایرلند از پایین تأثیر داشته است، بنابراین شهروندان می‌بینند که زندگی عمومی چیزی فراتر از اقتصاد است. این موضوع درباره جامعه نیز هست. در همان حال که این قلمرو عمومی درون شبکه‌ای رشد کرده و پخش می‌شود، ظرفیت پس‌گیری قلمرو عمومی نهادی به عنوان بخشی از پروژه بزرگ‌تر بازسازی جمهوری را دارد. ■

نامه‌های تان را به این نشانی بفرستید:

Mary Corcoran <Mary.Corcoran@nuim.ie>

جنبش زنان ایرلندی

پائولین کولن، دانشگاه ملی ایرلند منوت، ایرلند



موج اول جنبش زنان ایرلند شامل کومان نا میان می‌شد - یک سازمان شبه‌نظامی جمهوری‌خواه زنان که در قیام عید پاک ۱۹۱۶ علیه حاکمیت بریتانیا مبارزه کرد.

دهه ۱۹۹۰ سکونی در فعالیتهای فمینیستی به همراه آورد و مشخصه آن تمرکززدایی و چندپارگی جنبش زنان به شبکه‌ای از اجتماعات محلی شده و گروه‌های داوطلبانه بود. با این وجود، قانونی‌سازی طلاق، جرم‌زدایی از هم‌جنس‌گرایی و مشارکت فزاینده نیروی کار زن شواهدی از فعالیتهای فمینیستی و تغییر در نگرش‌های جامعه‌ای فراهم می‌آورد. در طول این دوره، فعالان فمینیست به شکل موفقی بسیاری از مسائل را که در گذشته داغ‌ننگی بودند، عمومی ساختند، در حالی که حمایت دولت از برابری، قانون جلوگیری از بارداری و تأمین بودجه برای خدمات متنوع به زنان را تضمین کردند. دهه ۱۹۹۰ همچنین با دادخواهی برای حقوق باروری از راه دادگاه‌های اروپا نشانه‌گذاری شده است، راهبردی که از لحاظ تغییرات قانون اساسی نتایجی آمیخته و مخلوط داشت. این موج سوم در جنبشی به اوج خود رسید که به طور فزاینده تخصصی شده و در شکلی از فمینیسم دولتی غالب شده بود.

تاریخ طولانی پدرسالاری ایرلند با سیر تکاملی مداوم جنبش‌های زنان مطابقت دارد. فمینیسم فراملی و پیچیده امروز، سرآغاز خود را در عصر استعمار می‌یابد. نخستین موج جنبش زنان ایرلند به اواسط قرن ۱۹ برمی‌گردد؛ حق رأی زنان در ۱۹۱۸ تأمین شد در حالی که هنوز تحت حکمرانی استعماری بریتانیا قرار داشت. فمینیست‌های موج اول در جنبش ملی‌گرایی نقش ایفا کردند، اما درخواست‌های‌شان بعدها در طول ساختن یک دولت ایرلندی کاتولیک محافظه‌کار پس‌استعماری، به کناری رانده شد. در دهه ۱۹۷۰، موج دوم دوران مهمی از افراط‌گرایی و تثبیت را با دستاوردهای مهمی در مسائل خشونت علیه زنان و حقوق باروری زنان رقم زد. در مقابل، دهه ۱۹۸۰ دوره‌ای از محافظه‌کاری اجتماعی، بی‌کاری بالا و مهاجرت بود که با واکنش شدید چشم‌گیری علیه دستاوردهای کسب شده توسط مدافعان حقوق زنان از جمله موانع قانونی برای طلاق و سقط جنین مشخص شد.

ریشه‌دار و فراگیر در جامعه ایرلند پیشنهاد نمی‌دهد؛ در سطح اروپا، سیاست‌های برابری جنسیتی بر دستمزد شهروندان زن اروپایی متمرکز باقی می‌ماند. می‌توان بحث کرد که اتحادیه اروپا امروز، نسبت به گذشته، فرصت‌های کمتری برای پیشروی برابری جنسیتی در متن ایرلند می‌دهد، گو اینکه فشار نسبت به جنسیت‌زدایی در هر دو سطح ملی و اتحادیه اروپا معمول است. به طور مشابه، دغدغه نئولیبرالی در ارتباط با حقوق افراد و کارآمدی سازمان‌ها و بازارها، برای حمایت از راهبردهای «فرصت برابر» ترکیب می‌شود، که شاید تقسیم‌بندی‌های جنسیتی کهنه را بفراشد اما روابط جنسیتی را نیز دوباره شکل می‌دهد و گاهی باری جدید برای زنان خلق کند. در مورد ایرلند، پیشرفت‌ها در «سرمایه انسانی» زنان و مشارکت‌شان در اشتغال دارای مزد به عنوان نشانی از پیشرفت دیده می‌شود، اما اغلب بازتولید اجتماعی، مراقبت و تبعیض ساختاری، یا قدرت نامتعادل بین زنان و مردان خارج از چهارچوب پذیرفته شده باقی می‌ماند.

فراتر از اتحادیه اروپا، گروه‌های فمینیستی ایرلند برای مدتی طولانی در تلاش بودند تا از طریق فرایندهای نظارت سازمان ملل روی کنوانسیون‌های بین‌المللی از جمله کنوانسیون رفع تبعیض علیه زنان (CEDAW)، و طرح بیجینگ، بر دولت ایرلند فشار آورند. گزارش سال ۲۰۱۴ کمیته بین‌المللی حقوق سیاسی و مدنی درباره ایرلند قویا اقدام برای برابری جنسیتی و مشارکت بیشتر زنان را توصیه کرده است.

ایرلند در زمینه نمایندگی زنان در اقتصاد، سیاست و زندگی عمومی همچنان رتبه پایینی دارد و استدلال‌ها برای دخیل کردن زنان در نقش‌های ارشد تصمیم‌گیری اقتصادی و سیاسی و نیز درخواست تغییر در فرهنگ سیاسی پدرسالارانه ایرلند معنادار باقی می‌ماند. با این حال، موفقیت اقتصاد ایرلند در دوره ببر سلتیک و موفقیت جنبش زنان، احتمالات جدیدی را ایجاد کرده است. امروز فمینیست‌های ایرلند بیشتر با پیچیدگی، انطباق‌پذیری و متمایز بودن فهم می‌شوند که با ظرفیتی برای درگیر شدن با طیفی از دیدگاه‌های سیاسی و فرهنگی و اجتماعی توصیف می‌شوند؛ و جنبش‌های متنوع محلی، ملی و فراملی گره خورده‌اند. حتی در این زمینه پیچیده، عاملیت سیاسی فمینیست برای فهم برابری جنسیتی مهم و حیاتی باقی می‌ماند. ■

نامه‌های تان را به این نشانی بفرستید:

Pauline Cullen <Pauline.Cullen@nuim.ie>

اخیراً، در واکنش به رکود اقتصادی، تجدید حیات عملگرایی توسط حق کاتولیک و ریاضت اقتصادی دولتی، گروه‌های معاصر جدیدی در بافت ایرلندی پدیدار شده‌اند. شبکه فمینیستی ایرلند (IFN) که در سال ۲۰۱۰ بنیان‌گذاری شده است، به دنبال بسیج زنان جوان‌تر است؛ گروه‌های مدافع حق انتخاب زنان برای سقط‌جنین به بسیج کردن حمایت از حقوق باروری ادامه می‌دهند، موضوعی که به سیاسی کردن نسل‌های پی‌درپی فمینیست ادامه می‌دهد. بحران همچنین بر زیرساخت‌های جمعی زنان و ظرفیت نمایندگی تأثیر منفی داشته است که در مجموعه‌ای از تعدیل‌ها در نمایندگی‌های برابری جنسیتی و خدمات عمومی، و نیز در برنامه‌های حمایت از زنان و خانواده آشکار است. به طور قابل توجهی، تأثیر منفی نامتناسب ریاضت بر برابری جنسیتی با تلاش‌های سیاسی نسبتاً قوی فمینیستی، از جمله اعتراضات جدی علیه عواقب رکود برای برابری جنسیتی، همزیستی دارند.

در حالی که نیروهای جهانی همچون رکود عظیم و رهیافت توسعه‌ای ایرلند با گرایش فزاینده به نئولیبرالیسم، بدون شک دلالت‌هایی مستقیم برای زنان و فمینیست‌های ایرلندی دارند، نقش نیروهای بین‌المللی در جنبش زنان ایرلند نقطه جدل است: در حالی که برخی نویسندگان جنبش را در وطنی و داخلی می‌بینند، دیگران آن را به عنوان وابسته به منابع بین‌المللی می‌دانند. اتحادیه اروپا (EU) اغلب به عنوان عامل مهمی در بحث‌های ایرلند پیرامون برابری جنسیتی عنوان می‌شود. در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ مقاومت محافظه‌کارانه در برابر «تأثیر نوسازی» اتحادیه اروپا بر قوانین طلاق و سقط جنین در ایرلند به شکل دادن تحرک فمینیستی ادامه داد، در حالی که به جریان‌سازی جنسیتی اتحادیه اروپا و دادگاه حقوق بشر اروپا (ECHR) اخیراً فرصت‌هایی برای دفاع فمینیست و رهیافت برابری جنسیتی باز کرده‌اند. در سیاست‌های جنسیتی ایرلند، مقایسه با اروپا، مشروعیت بیشتری برای فمینیست‌هایی فراهم کرد که سیاست‌گذاری ملی را به چالش کشاندند. از سوی دیگر، البته، فعالیت فمینیستی بومی ایرلند حیاتی بوده است: اروپایی شدن سیاست برابری جنسیتی ایرلند و پیشرفت حقیقی از طریق اعتراض، رایزنی و دادخواهی به دست آمده است. در سال ۲۰۱۴ بیش از ۳۰ قطعه از قانون ایرلند در ارتباط با برابری جنسیتی، از عضویت در اتحادیه اروپا سرچشمه گرفته است. اتحادیه اروپا همچنین برای گروه‌های فمینیستی فرصت کار فراملی را به عنوان اعضای سازمان‌های زنانه پان-اروپایی همچون لابی زنان اروپایی (European Women's Lobby) فراهم کرده است.

هرچند، اتحادیه اروپا نوش‌دارویی برای نابرابری جنسیتی عمیقاً

روابط سلتی خانواده‌های جهانی ایرلند

ربکا چیوکو کینگ-اورباین، دانشگاه ملی ایرلند منوت، ایرلند



ایرلند از عشق جهانی اشباع شده است.

آن‌ها زیر ۴۰ سال سن داشتند. در سال ۲۰۱۱، بیش از نیم میلیون (۵۱۴۰۶۸) نفر از ۴.۵ میلیون نفر مقیم ایرلند در خانه به زبانی خارجی صحبت می‌کردند و عجیب نیست که لهستانی رایج‌ترین زبان بود و پس از آن فرانسوی، لیتوانیایی و آلمانی قرار داشت. در رأس این تغییرات جمعیتی، تکنولوژی نیز رویه‌های جدید فراملی را امکان‌پذیر ساخته است. گسترش سریع پهنای باند و ظرفیت‌های وایرلس در ایرلند و در خارج به معنای این است که در ایرلند، ۸۱٪ مردم در سال ۲۰۱۲ از طریق اینترنت با دنیا در ارتباط بودند که این میزان در سال ۲۰۰۸، ۶۱٪ بود.

این حجم فزاینده تماس‌ها و افزایش ارتباطات صمیمی بین‌ملیتی بین ایرلندی‌ها و غیرایرلندی‌ها، چه معنایی برای روابط درونی و بیرونی جامعه ایرلند دارد؟

خانواده‌ها، در اشکال گوناگون، در چهارراه برخورد‌های متقاطع هستند که فهم فرهنگی از عشق و صمیمیت را شکل می‌دهد و تعیین می‌کند که چه نوع عشق و صمیمیتی مشروع دیده شود و کدام نشود. این فهم‌ها اغلب شکل مجموعه‌ای از رفتارهای احساسی را به خود می‌گیرد. این خانواده‌های فراملی و رویه‌های احساسی بیش از همیشه در زندگی روزمره ایرلندی مرکزیت یافته است. ما از سرشماری سال

ایرلند که زمانی برای مهاجرتش معروف بود، امروز کشوری بیش از پیش جهانی است، که نتیجه مهاجرت در زمان پیشرفت دهه ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ است. برخلاف بسیاری از انتظارات، همه مهاجرانی که در طول دوران پیشرفت به ایرلند آمدند، در طول ورشکستگی اقتصادی ۲۰۰۸ به «خانه‌شان» در لهستان و دیگر مکان‌ها بازنگشتند. در واقع، بسیاری ماندند و تشکیل خانواده دادند. درخصوص خود ایرلندی‌ها هم، در حالی که بسیاری‌شان در دهه ۱۹۸۰ ایرلند را ترک کردند، بسیاری نیز در دوران پیشرفت بازگشتند؛ به ویژه تحصیل‌کرده‌ترها، تجربیات جهانی و اغلب شرکاء غیر ایرلندی، فرزندان و شبکه‌های فراملی را با خود آوردند. همه این‌ها باعث شد که ایرلند به طور فزاینده‌ای به قطب جهانی ارتباطات تبدیل شود.

در سال ۲۰۱۱، سرشماری ایرلند نشان داد که ۱۷٪ جمعیت ایرلند اظهار داشته‌اند که در ایرلند به دنیا نیامده‌اند، که نسبت به سال ۲۰۰۶، افزایشی ۲۵٪ بود. همچنین در سال ۲۰۱۱، ۱۲٪ اعلام کردند که ملیت ایرلندی ندارند. در حالی که ۸۵٪ جمعیت اظهار داشتند که سفیدپوست و ایرلندی هستند، همچنین بین سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۱، ۸۷٪ افزایش جمعیت با زمینه قومیتی آسیایی غیر چینی (اغلب هندی، پاکستانی، و فیلیپینی) وجود داشت، که بسیاری از

احساسی» درگیر شود که تأثیرات، حالت‌ها و وضعیت‌ها را در جهان عینی سپرده‌گذاری می‌کند و چنین ابعادی از تجربه خود را ذخیره می‌کند تا زمانی که به‌خاطر اشکال آتی نمادسازی و تفکر از آنها صرف‌نظر شود» (Elliott and Urry, Mobile Lives, ۲۰۱۰: ۳۹). علاوه بر ذخیره‌سازی احساسی، این خانواده‌های فراملی، از طریق تعامل مداوم و پیوسته با یک‌دیگر با استفاده از دوربین ویدئو، در رویه‌هایی که من «جاری‌سازی احساسی» می‌نامم نیز شرکت می‌کنند.

استفاده از دوربین ویدئو اسکایپ به شکل ساده به عنوان یک تماس صوتی با یک بعد دیداری کوچک استفاده نمی‌شود - نشستن در مقابل صفحه کامپیوتر در یک قاب چهره به چهره. در مقابل، استفاده مداوم دوربین ویدئو بیشتر مانند «ضبط» یک ویدئو یا فیلم آنلاین است و به عنوان «پنجره‌ای» به یک جنبش، صدا و شلوغی زندگی روزمره در طول ساعت‌ها (نه دقیقه‌ها) استفاده می‌شود. استفاده از اسکایپ، گاهی روزانه و برای مدت زمان طولانی، برای در تماس بودن با دیگران مورد علاقه، باعث یکپارچه کردن کاربران در روابط احساسی شده و یک حس تعلق از طریق فضا و زمان ایجاد می‌کند. استفاده از دوربین ویدئو به خانواده‌های بهم پیوسته از نظر بین‌الملیتی کمک می‌کند تا با تشدید شرایط زمانی و فضایی کنار آیند و به آن پاسخ دهند - کاهش برهم‌کنش احساسی با ترک ویدئو دوربین در تمام روز و فراهم کردن برهم‌کنش راه دور مداوم.

خانوارهای جدید در ایرلند نه تنها ساختارهای جمعیتی جامعه را تغییر می‌دهند بلکه بُرد جغرافیایی خود خانواده را نیز متحول می‌کنند. با این فناوری‌های جدید، خانواده‌ها شیوه‌های زیست عاطفی و زندگی احساسی ایرلندی‌ها و به شکلی فزاینده مردم گوناگونی که با آنها مرتبطند را تغییر می‌دهند. ■

نامه‌های تان را به این نشانی بفرستید:

Rebecca King-O'Riain <Rebecca.king-oriain@nuim.ie>

۲۰۱۱ می‌دانیم که خانوارهای «ترکیبی ایرلندی/غیرایرلندی» وجود دارند. این شکل خانوار می‌تواند اعضای خانواده با ملیت‌های مختلف مانند فرزندان متولد ایرلند و والدین متولد نیجریه‌شان باشد که با هم زندگی می‌کنند یا گروهی از دوستان از ملیت‌های مختلف به شکل اشتراکی در یک خانوار تک زندگی می‌کنند. برخی از گروه‌های قومیتی به طور خاص دارای نرخ‌های بالای زندگی در خانوارهای ترکیبی هستند که شامل افرادی از ایالات متحده (۷۲٪)، انگلیس (۶۴٪) و نیجریه (۷۷٪) می‌شود.

با افزایش تنوع قومی/نژادی، خانوارهای ترکیبی ایرلندی/غیرایرلندی، و تنوع اشکال خانواده در ایرلند، این کشور رشد یک چند فرهنگ‌گرایی خانواده-محور را تجربه کرده است، آنچه که اولریش پک «خانواده‌های جهانی» می‌نامد. این خانواده‌ها که اغلب بین قومی، بین فرهنگی، بین دینی و چند زبانی هستند، از طریق رسانه الکترونیکی با دیگران در خارج از ایرلند و در سراسر جهان در ارتباط هستند. در سال ۲۰۱۲، ۲۹٪ از کاربران اینترنت در ایرلند گزارش دادند که از تکنولوژی وب‌کم برای کنفرانس‌های ویدئویی استفاده کرده‌اند، بنابراین شبکه‌های حمایت عاطفی فراملی را ایجاد کرده و نگه داشته‌اند.

این خانواده‌های متنوع در حال رشد به عنوان قطبی برای شبکه‌های اجتماعی، برای ارتباط ایرلند با جهان چگونه عمل می‌کنند؟ همانطور که تاکنون گفته‌شده، یکی از مهم‌ترین وسایل برای روابط فراملی، نه اقتصاد که روابط احساسی و فرهنگی است، که به شکلی فزاینده از طریق استفاده از فناوری دیجیتال تقویت شده است. استفاده از فناوری وب‌کم اسکایپ به خانواده‌ها در ایرلند اجازه می‌دهد تا فضاهای «بین ارتباطاتی» ایجاد کنند، و به طور هم‌زمان تعلق را از میان فاصله‌های گسترده جغرافیایی و زمانی تمرین کنند. این امر به نوبه خود اینکه چگونه مردم کار احساسی را با برنامه‌های چندگانه (چندرسانه‌ای) فناوری دیجیتال «انجام دهند»، ماهرانه شکل می‌دهد. الیوت و اوری استدلال می‌کنند که افزایش استفاده از فناوری مردم را به سوی «ذخیره» احساسات‌شان در وسایل فناورانه مانند پیام‌های نوشتاری و تصاویر آنلاین، با هدف صرف‌نظر کردن در زمانی دیرتر، هدایت کرده است؛ «ممکن است به فرد گفته شود که در یک عمل «ذخیره‌سازی